

# کُرد آداد هویت نوین خاورمیانه

عبدالله اوجالان

برگردان این اثر تقدیم می‌شود به:  
تمامی شهدای جنبش اپوئیستی به ویژه  
شهید بوتان (برهان جلیلی)



**عبدالله اوجالان**

**کرد آزاد**

**هویت نوین خاورمیانه**

دفاعیه ارائه شده به دادگاه مؤتلفه آتن

**مرکز آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان**

این کتاب ترجمه‌ای است از  
**ÖZGÜR KÜRT YENİ ORTUDOĞU KİMLİĞİDİR**  
Öcalan, Abdullah  
انتشارات SERXWEBÛN تابستان 2003

---

کرد آزاد هویت نوین خاورمیانه  
عبدالله اوجالان  
ترجمه‌ی / کنдал روژهلات  
انتشارات مرکز آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان  
حروف چینی و صفحه‌آرایی:  
بخش هنری مرکز انتشاراتی آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان  
صحافی و چاپ: چاپخانه‌ی آزادی  
تیراژ:  
نشر اول: چاپخانه آزادی، ژوئن 2003  
نشر دوم: چاپخانه آزادی، مارس 2006

---

1. توطئه بین‌المللی 2. تمدن هلن، رابطه آن با کردها
3. توطئه آتن و حقوق 4. پاسخ به توطئه، دستیابی به راه‌حل در بحران
- 5- برخوردهای سیاسی - فلسفی در ایجاد جو توطئه 6- تفکر شرقی و آنتی

اسکندر یسم

## فهرست

- 1..... به دادستان و اعضا هیئت منصفه دادگاه متلفه ی آتن  
بخش اول
- 5..... ماجرای اروپا و پایان یک دوره .....  
بخش دوم
- 19..... تمدن هلن و روابط آن با کردها و ترکها .....  
بخش سوم
- 47..... نقش برخی برخوردهای سیاسی - فلسفی در ایجاد جو توطئه .....  
بخش چهارم
- 77..... توطئه آتن در نتیجه ی نقض و زیر پا گذاشتن حقوق .....  
بخش پنجم
- 91..... دستیابی به راه حل در بحران کرد یا پاسخ به توطئه.....

## اوجالان و آثارش

از میان آثار عبدالله اوجالان که بالغ بر دویست جلد کتاب حاصل نوشتن و گردآوری از درس‌های ایشان است، می‌توان به آثار قابل توجه زیر اشاره نمود: راه انقلاب کردستان، نقش خشونت در کردستان، مسئله شخصیت در کردستان، بازگشت به میهن و وظایف ما، شخصیت مبارز آپوئیست، زندگی حزبی و ویژگی‌های یک فرد حزبی، نوشتن تاریخ در کردستان با آفریدن و ایجاد تاریخ میسر است، مسئله توسعه در P.K.K و وظایف ما، زن و خانواده، انقلاب اجتماعی و زندگی نوین، چگونه باید زیست؟ (دو جلد)، تشکیل ارتش زنان، عشق کرد، عشق و آزادی، چگونه باید جنگید؟، نگرش جنگی طوفانی ما، جمهوری الیگارشیک، رهنمودهای پیروزی، سازماندهی، مسئله رهایی خلق کردستان و راه‌حل آن، رهنمودهای آزادی، معضلات خودسازی حزبی و وظایف ما، رهبریت و سیاست آپوئیستی، رهبریت و فلسفه مبارزه، رهبریت و آزمون P.K.K، کردار و گفتار انقلابی، پاکسازی اخلاک‌گرا، منتخبات (سه جلد)، نامه‌ها، اصرار بر سوسیالیسم اصرار بر انسانیت، برخورد انقلابی با مسئله دین، تاریخ در روزگار ما و ما در ابتدای تاریخ نهانیم، دگرگونی عظیم (گفتگو با مهری بللی، انقلابی چپ ترکیه)، رهبری و خلق (مصاحبه طولانی نبیل‌الملحم روزنامه‌نگار سرشناس عرب با اوجالان)، داستان دوباره‌زیستن (مصاحبه طولانی پروفیسور بالچین کوچوک با اوجالان)، محاکمه تاریخ، متن سخنرانی‌های کنگره سوم، راپر سیاسی تقدیمی به کنگره پنجم PKK، مخاطبی می‌طلبم، شخصیت مبارز در مبارزات رهایی‌بخش خلق، قیام مردمی در انقلاب دمکراتیک، مبارزه جهت حاکمیت در جنوب کردستان و موضع انقلابی ما، 15 آگوست پیروزی انسان (آگوست و سپتامبر 1992)، نیروی خلق بزرگترین قدرت (فوریه و مارس 1991)، سوسیالیسم به مثابه تعالی شیوه حیات (جلد اول ژانویه 1992)، قیام و نوزایی یک خلق (جلد دوم ژانویه 1992)، تداوم رنسانس کرد و تاثیر آن بر رنسانس خاورمیانه (جلد اول می 1992)، جنبش P.K.K جنبش آزادیخواهی ملی و اجتماعی (فوریه و مارس 1992)، منتخبات مصاحبه‌ها، گفتگویی با روشنفکران، عزم به تغییر چهره خاورمیانه، در مسیر رم، دیالوگ‌هایی درباره زندگی آزاد، رهنمودهایی برای مقطع تحول (جهت کنگره هفتم P.K.K) و دفاعیات متفاوت ایشان: راه‌حل دمکراتیک در حل مسئله کرد، از دولت کاهن سومری به سوی تمدن دمکراتیک، اورفا سمبل قداست و لعنت، کرد آزد هویت نوین خاورمیانه، دفاع از یک خلق.

این آثار حاصل تدریس در آکادمی پرورش کادر "معصوم کرکماز" ابتدا در دره بقاء لبنان و سپس سوریه بوده است. دفاعیات نیز در زندان امرالی به رشته تحریر درآمده‌اند. بیشتر این آثار به زبان‌های منطقه و جهانی برگردانده شده‌اند تعدادی اندک از این آثار نیز به فارسی ترجمه شده‌اند.

در دورانی که اوجالان و اندیشه‌هایش از موضوع بحث‌های مهم منطقه بوده و راهکارهای ارائه شده توسط ایشان جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده‌اند، مطالعه آثار و اندیشه‌هایشان دروازه‌ای است برای ایفای نقش در عرصه سیاست و زندگی روزمره.

فوریه 2006

مرکز آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

## سخنی بر چاپ فارسی

"کرد آزاد هویت نوین خاورمیانه" حاوی دفاعیاتی است که عبدالله اوجالان به دادگاه مؤتلفه‌ی آتن برای دفاع از خود در برابر شکایت دولت یونان ارائه نموده است. متن کیفرخواست در ابتدای کتاب توضیح داده شده است.

اوجالان در این کتاب نیز همانند سایر دفاعیاتش، جهت دفاع از شخص خویش مسئله را از ابعاد تاریخی بررسی نموده و خاستگاه تعارض‌های تاریخی را به نقد می‌کشد. از طرفی منطق علم‌پرور سقراطی و از طرف دیگر منطق بی‌رحم سیاسی و دماغوژیک سیاسی آتن. اگرچه با ارائه این دفاعیه‌ی حقیقتاً شگفت‌انگیز و یاری‌شاهدانی که حکایت از تداوم روح سقراط در یونان را داشتند، اوجالان تیره شده، اما این کتاب بیشتر از آن در حوزه‌ی اندیشه و نقد تمدنی جای مهمی در میان کردها و منطقه و یونانی‌ها باز کرد. فروش صد هزار نسخه‌ی آن در یونان حاکی از این واقعیت است.

اوجالان منطقی مختص به خویش دارد. با این منطق که به گفته خودش از کودکی در شخصیتش شکل گرفته و محصول محیط کردستان و اوضاع انکارآمیز الیگارش‌ی ترکیه و محیط خانواده‌اش است، به نقد می‌پردازد. این نقد به مقتضای ژرفای مسئله‌ی کرد به تاریخ باز می‌گردد و به اعماق تاریخ نوشتاری و حتی فراتر از آن می‌رود و در اسطوره‌ها به دنبال حقایق می‌گردد. این منطق موفقیت‌آمیز به هر مسئله که نظر می‌افکند آن را از منظری ویژه بررسی کرده و تحلیل می‌نماید. تحلیل یونان و یونانیان با این منطق کُردی نتایج جالبی را در بر داشت که در این کتاب می‌بینید. از داریوش کبیر در تاریخ دیرین گرفته تا ترکانی که هم‌اکنون نیز با یونانیان در منازعه هستند، نظراتشان در این تحلیل مدنظر قرار گرفته شده است. ماهیت اسکندر و "اسکندر بسم" روشن شده و پیشروی موازی روح سقراط با مقوله‌ی بازگونی دور از اخلاقتش توضیح داده شده است.

در بخش‌هایی از کتاب سیر تحولات اندیشه نویسنده آمده است. کردها و مبارزه‌ی ملی‌دمکراتیک‌شان به پیشاهنگی PKK بررسی گشته و راهکارهایی خردمندانه ارائه گشته‌اند.

موضوع مهم دیگر اینست که اوجالان در نظرات قبلی خویش که در زندان نوشته بود به لزوم تحول در جنبش آزادپخواه کرد اشاره کرده و بنیان‌های تاریخی آن را توضیح داده بود. همچنین به این نتیجه رسیده بود که راه‌حل مسئله کرد نه تشکیل دولت بلکه دمکراتیزاسیونی است هم در داخل جامعه کرد و هم در سطح منطقه و کردها پیشاهنگی این دمکراتیزاسیون را برعهده خواهند داشت. اوجالان در این دفاعیه‌اش مدل سازمانی که باید جهت این امر در پیش گرفته شود را با روشنی هر چه تمامتر توضیح داده است. اگرچه این نظریات در باب مدیریت و لزوم سازماندهی افقی بعدها در "دفاع از یک خلق" با وسعتی کامل ارائه گشته و با اعلام سیستم "کنفدرالیسم دمکراتیک" به اوج رسید، اما بنیان‌های آن در اینجا روشن گشته‌اند. مانع‌سازی نظام مارکسیستی-لنینیستی حزبی و چگونگی گذر از آن را در اینجا می‌توان دید. ابعاد توطئه بین‌المللی و پیوند آن با یونان و منطق سیاسی و اجتماعی شرقی و غربی را به راحتی می‌توان در این اثر نویسنده که عنوان دیگر خویش را "اسکندرستیز" می‌نامد، دید.

بیش از دو سال از ترجمه این اثر می‌گذرد اما تیراژ ناکافی آن و اوضاع متفاوتی که بعد از انتشار آن پیش آمد مانع از تأمل کافی در باب آن شد، چاپ مجدد آن یک خودانتقادی مسئولانه در برابر آن است.

فوریه 2006

مرکز آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان



## به دادستان و اعضاء هیئت منصفه دادگاه مؤتلفه آتن

کیفرخواستی که توسط دادستان دادگاه تجدیدنظر آتن، آندنیوس پلوماریتیس، تنظیم شده بود علی‌رغم این که مرا تحت فشار قرار داد، صبورانه بررسی نمودم. خلاصه‌ی کیفرخواست در مورد من بدین قرار بود: "ورود یک رهبری سیاسی ممنوع‌الورود به جمهوری هلن (یونان) مشکل‌ساز بوده و ممکن است دستاویزی برای یک جنگ محسوب گردد. به همین سبب این ورود یک حرکت مخمل دوستی و صلح بین متفقان آن بویژه ترکیه ارزیابی گردیده و در رابطه با این خواستار اجرای قانون کیفری حقوق ملی مربوطه گشته است."

این شیوه برخورد فاقد هر گونه چشم انداز تاریخی دربرگیرنده‌ی منافع راستین خلق هلن بوده و بسیار تنگ نظرانه، خودخواهانه و ناقض حقوق بشر است. بدتر اینکه، این برخورد، برخورد طبقه‌ی حاکم و سستی است که حاضر نیست به موجودیت، اراده و طلب دمکراتیک ترین حقوق بشر خلق کرد - که در من تبلور یافته - اقرار کرده و حتی به شکل بسیار جزئی آنرا بپذیرد و با دیدگاهی شوونیستی و واپسگرا هر ییگانه ای را "بربر" می‌داند. این برخورد حتی نقض حقوق اروپا و پیمان‌نامه حقوق بشر اروپاست که خود [یونان] نیز عضوی از آن اتحادیه می‌باشد. ربودن من گویا مشروعیت داشته و از آن به "خراج" تعبیر شده است. همچنین درصدد قبولاندن این امر هستند که گویی خیانتی از طریق بزرگترین و مهمترین توطئه‌ی تاریخ صورت نگرفته است.

برآند تمامی برخوردهایی که منجر به سطح‌نگری در دادگاه، تاکید بر موارد جزئی و غیر لازم، برتر دانستن دولت بر همه چیز، محروم سازی فرد از تمامی خصوصیات و حقوق انسانی و رها شدن از شر آن می‌شود را در قالب یک پرونده ارائه دهند. در نظر دارند تا با تکرار متوالی اینکه "من خطری برای صلح هلن هستم" بتوانند توطئه انجام شده و به تبع آن بزرگترین خیانت وقوع یافته را پنهان کرده و یا اگر این ممکن نباشد با صدور حکم سزای ناچیزی، آنرا فاقد اهمیت جلوه دهند. حتی اشاره‌ای هم به مجرمین اصلی نکرده و پیشاپیش از اجرای شایسته‌ی وظایف‌شان ابراز رضایت شده است. با توجه به اینکه اصطلاح "عوامرفیی" از طرف سیاست حاکم هلن تولید شده از برخورد تنظیم کننده‌ی کیفرخواست متعجب نگشتم. او وظیفه‌ای را که از طرف مقامات سیاسی به او محول شده با تاخیر و چنان ماهرانه بجای آورده است که اربابانش دچار خسران نشوند.

قضات و اعضاء محترم هیئت منصفه نباید تسلیم این منطق گردند. این دادگاه به اندازه دادگاه سقراط که یکی از محکمه‌های تراژیک تاریخ آتن می‌باشد و بعنوان سرمایه‌ی بزرگ انسان محسوب می‌شود، دارای اهمیت و نتایج تاریخی است. نخستین نتیجه‌ی وخیم این رویداد از طریق خودسوزی رفقایم و جان باختن آنها و همچنین درد و رنجی بروز می‌کند که کردها روزانه متحمل می‌شود. بنابراین هر چند ورود من به آتن و بوقوع پیوستن رویدادهای مرتبط با هم بی‌ربط دیده شوند اما حائز اهمیت فراوانی هستند.

در حال حاضر پنجمین سال این تراژدی را سپری می‌کنم. هر روز من دشوارتر از مرگ‌های متعدد در یک روز است. اگر درصدد انکار این برآیم که عامل اصلی وضعیت موجود من آتن است، نه تنها به واقعیت تاریخی خود بلکه به امیدهای آینده‌مان نیز خیانت خواهیم نمود. انسان‌های پاک و متزه و خواستار رعایت حقوق بشر و آنها که در راه "یکدیگی و زیبایی" در تکاپو هستند، در حالی مجرم و گناهکار شناخته می‌شوند که خائنان و توطئه گران واقعی نقاب بر چهره دارند و خود را از دیده‌ها نهان ساخته اند. نمی‌توانستیم از انجام این وظیفه هم بخاطر خلق هلن و هم بخاطر خلق کرد - ترک و دیگر دوستان شانه خالی کنیم. بعد از تحویل دادن من روابط ترک - یونان به گرمی گرایید. ما در برابر این تلطیف روابط تنها می‌توانیم ابراز خشنودی کنیم. اگر این روابط بر واقعیت‌های بنیادین استوار نگردد، عاقبت آن خسران و تباهی خواهد بود. مصرانه بر این نکته تاکید می‌کنم که ورود من به آتن تهدیدی برای دوستی و صلح نبوده، بلکه برعکس بعنوان گامی در جهت برقراری دوستی و صلح واقعی موثر خواهد افتاد. همچنانکه دوستی کاذب ترک - یونان نتیجه‌ی غیر مستقیم این ورود من بود، نتیجه‌ی مستقیم و بی‌واسطه‌ی آن نیز برقراری صلح و دوستی واقعی خواهد بود. اگر چه از موجبات فرهنگ مرسوم این است که خطای همه اضطرار و دشواری‌هایی را که متحمل شده‌ام به گردن خلق هلن اندازم اما من اشتباه و خطایی را که تنظیم کننده‌ی کیفرخواست مرتکب شده را به هلینیسم نسبت نمی‌دهم. بلکه این را به هویت و شخصیتی نسبت خواهم داد که در تاریخ نمونه‌های آن بسیار بوده و پرستش خداوندان ترسو و خودخواه و خداوندان کاذب را به صورت فرهنگ در آورده و با این کار خرابی‌ها، رنج‌ها و عقب ماندگی‌ها را بر هلینیسم تحمیل نموده است. انگشت بر روابط هر چند دور اما مشابه ما با فرهنگ هلینیسم بدون نفی جای آن در فرهنگ آناطولی خواهم گذاشت. رسم و خطمشی بسیاری از انسانهای عالم و خردمندی پرشمار در تاریخ را مدنظر قرار خواهم داد که بیانگر فصل مشترک آزادی، صلح و دوستی در روابط میان خلق‌های منطقه و بویژه خلق‌های هلن، ترک، کرد و ارمنی بوده‌اند.

بر خود لازم دیدم جهت داشتن سهم در پیشبرد این هدف داشته باشم دفاعیه ام را در شرایط دشوار و با وجود حداقل امکانات بر مبانی تاریخی، فلسفی و علمی به رشته تحریر درآورم.

با آگاهی از اینکه هیچ طلب شخصی برای من نخواهد بود، تلاش خواهم کرد تا آخرین نفس در برابر انسانیت و خلق‌مان احساس مسئولیت خود را بجای آورم. امیدوارم این برخورد، محاکمه را از شرمساری قرن بیستم رها نموده و به جایگاه شایسته‌اش خواهد رساند و موجبات دادگاهی راستین بجای خواهد آورد.

## ماجرای اروپا و پایان یک دوره

از روز 9 اکتبر 1998 - که از طریق آتن به اروپا رفتم - به بعد در واقع پارادایم (دیدگاه) مدرنیستی در افکارم شکست خورد. علی‌رغم تمام تلاش‌هایم در جهت تغییر ساختار ذهنیت بسیار شکاک و سطحی‌ام، نتوانستم به نیروی آزادیبخش و موفقی دست یافته؛ بنابراین موانع موجود بر سر راه مرا مجبور به سفر به اروپا به مثابه نماینده‌ی قدرتمند تمدن نمود و این امری بدیهی است. این خود نشانگر بی‌اعتمادی به نیروی ذاتی خود می‌باشد. این رویداد تاریخی از نظر زمان و مکان نشانگر بن‌بست عمیقی بود. با وجود بیست سال (1979-1999) مبارزه و تلاش در خاورمیانه و ایجاد تحولات بسیار مهم باز هم نتوانستم خود را از این ویژگی جامعه‌ی خاورمیانه - که دچار مشکلات پیچیده و گره‌کور است - رها کرده و برای آن راه حل پایداری ارائه کنم.

یکی دیگر از راه‌هایی که در پیش رو داشتم امکان مشارکت در "جنگ چریکی" بود. دلیل اینکه این گزینه را انتخاب نکردم؛ این بود که هم بسیار با تأخیر همراه بود و هم علی‌رغم قداستی که نیروهای چریکی داشتند، هنگامی که دیدم در صورت انحطاط چگونگی راهگشای سرانجامی برعکس آنچه که آرزو می‌شود می‌گردند، امید مرا به دستیابی به راه حلی زود هنگام و آسان تضعیف می‌نمود. دیگر اینکه با توجه به موقعیت و سنگر بندی نیروهای موجود نه تنها امکان راه حل آسان وجود نداشت، بلکه با بروز خطر "بمیر و بکش" نشان از مشی‌اشتباه و نادرست افراد بوده و این نیز غیر فلسفی و اخلاقی بود. رفتن من به کوهستان احتمالاً امکان بهبود و اصلاح فناوری - تاکتیک را فراهم می‌کرد، اما دستیابی به راه حل نهایی شک برانگیز بود. مدام و پیوسته در این فکر بودم که با توسل به جنبه‌ی روشنفکرانه نام (نتلکوئل) حرکت کنم و نقش تاریخی خودم را اینگونه ایفا نمایم. هیچوقت در یقین خود مبنی بر اینکه بجای بروز جنگ و خونریزی در جامعه‌ی ی کرد و خاورمیانه باید از طریق راهکارهای روشنفکرانه به حل مسئله اقدام نمود، تردید نمودم. در میان این دو دیدگاه در نوسان بودم. گویی معیارهای خونی و معیارهای روشنفکرانه در درون من با هم در ستیز بودند. از این شکی نداشتم که در صورت دستیابی به کوچکترین فرصت از کاربرد شیوه‌ی سیاسی - روشنفکرانه لحظه‌ای فروگذار نخواهم کرد. با توجه به اینکه بن‌بست‌های موجود در مسئله‌ی فلسطین - اسرائیل حاکی از بی‌ارزشی و بیجا بودن خشونت و درگیری بود، مرا بر آن داشت که بار دیگر "فلسفه‌ی خشونت" را مورد تحلیل قرار دهم. طرز فکر فاسد و انحرافی مافیایی - که در درون PKK ظهور کرد - باعث شد تا در این کار مصمم‌تر شوم. در ورای این واقعیات نیز اعتقاد به اینکه سرچشمه‌ی تمامی مشکلات و راه‌حل‌های مدرن اروپا است، مرا مجبور به چنین حرکتی می‌کرد. گویی دو جنبه متضاد در من سر برمی‌آورد. سرانجام با فراهم شدن امکان ورود من به آتن و فشار روزافزون حکومت ترکیه بر سوریه، موجب شد من به چنین اقدامی دست بزنم.

ماجرایی که از آتن شروع و به مسکو، رم و مجدداً آتن و در آخر به کنیا - نایروبی - ختم شد مرا با تولدی دوباره مواجه ساخت. اگر در اینجا از حسن نیت، فعالیت‌ها و ماهیت خودم دفاع کنم از لحاظ فردی چندان ارزش نخواهد داشت. نتیجه‌ای که بدست آمده نه‌تنها اعدام بلکه به صلیب کشیدن است. همچنانکه گفته بودم؛ اگر تنها ترکیه را مورد اتهام قرار داده و نقشی که نظام جهانی به ترکیه داده را از نظر وسعت تاریخی و عمق آن در نیایم، مستقیم و غیرمستقیم در راستای تفکر توطئه‌گران مبنی بر مخفی کردن خودشان قرار خواهیم گرفت. در دفاعی‌ای که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه کرده بودم به ماهیت نظام جهانی موجود پرداخته‌ام. این دفاعی‌ای من، درصدد اثبات و ارائه‌ی موجودیت و مسئله‌ی کرد می‌باشد که در درون نظام تمدن جامعه‌ی طبقاتی ناپدید شده بود. با آگاهی از اینکه شناخت صحیح یک مشکل نیمی از راه حل است، به این کار دست زدم. این کار نه تنها پیش‌بینی‌های من دربار‌های اشغال عراق را به شکلی خارق‌العاده تصدیق کرد، بلکه علاوه بر افزایش فرصت‌های حل، آنها را به منصفی‌ی ظهور رساند. سیستم به صلیب کشیدن و میخکوب کردن بر روی صخره‌ها بسان پرومته - که از سوی نظام حاکم بکار گرفته شد - شباهتی به نمونه‌های کلاسیک ادوار اسطوره‌ای نداشت. زمان آن فرا رسیده بود که دیگر بتوان از وجود جدید "دمکراسی جهانی" خلق‌ها در برابر "سلطه و تجاوز جهانی" نظام جهانی سرمایه‌داری بحث کرد.

همچنین باید گفت که دوره‌ی زندان انفرادی امرالی با آنکه در طول تاریخ مکان پوسیدن و مرگ اشخاص بسیاری بوده و به این خو گرفته، ثابت می‌کرد که می‌توان راه‌حلی فلسفی و علمی و عملی را نه تنها برای شخص من و خلق کرد بلکه برای تمام بشریت ایجاد نمود. پس باید گفت که زدن مهر اتهام بر تمام گذاشته‌ام خطا بوده و حفظ موجودیت جوهری زنده و برحق نیز جنبه‌ای دیگر از حقیقت است. بنابراین مواردی را در خصوص تکمیل دفاعیات و اظهارات قبلی‌ام ارائه خواهم کرد. امتحان تره‌ای نظرم بر روی مسائل هلم، کرد و ترک نتایج آشکار و روشنی به همراه خواهد آورد.

الف - معضل اساسی از دولت، سیاست و نظام سرمایه‌داری معاصر برخاسته از این دو و برخورد نسبت به "رنال سوسیالیسم" - که در مقام جایگزین برای این نظام ظهور کرد - ناشی می‌گردد. اقرار می‌کنم که نتوانسته‌ام جنبه‌ی جزئی دیدگاه خود نسبت به تمدن طبقاتی عموماً و بویژه نظام سرمایه‌داری به مثابه پیشرفته‌ترین مرحله‌ی آن و سیاست‌ها و راهکارهای رنال سوسیالیسم که مدعی جایگزینی این نظام [سرمایه‌داری] بود را پشت سر نهم. علی‌رغم کاربرد بسیار زیاد اصطلاح "سوسیالیسم علمی" و تلاش‌های افزون، امکان دستیابی به نتایج خلاق لازم فراهم نشد. قادر به شکستن قالب‌های کلی‌گرا و از پیش نوشته شده نشده و سطح تحلیل رسمی نظام‌ها، پشت سر نگذاشتم. هنگامی که به‌تازگی به سوسیالیسم روی می‌آوردم، به گونه‌ای تصادفی کتابی بنام "الفبای سوسیالیسم" به دستم افتاد، آنرا در سال 1969 خواندم و با خود گفتم: "محمد شکست خورد، مارکس پیروز شد". هر چقدر [اسلام] و مارکسیسم [در اصل دارای رهبریت‌های ایدئولوژیکی جداگانه‌ای هم باشند، اما مارکسیسم نتوانست راهگشای تحولی شود که بتواند از سطح دگماتیک و کلیشه‌ای موجود گذار نماید. در واقع از یک طرز جزم‌گرا به طرز جزم‌گرای دیگر غلتیدم. بدون شک تفاوت‌هایی مابین ایدئولوژی انقلابی و نیرومند قرون وسطی (اسلام) و سوسیالیسم مارکسیستی - که مدعی جایگزینی برای نظام سرمایه‌داری بود - وجود دارد. اما مسئله در اینجا این است که بتوان این حقیقت را در شرایط عینی و مناسب ارزیابی نمود و این نیز

مستلزم داشتن آگاهی تاریخی ژرف می‌باشد. ولی سطحی که ما بدان دست یافتیم قادر به گذار از طرز فکر تاریخی سمیتیک (سامی) نبود. مارکسیسمی که رنال سوسیالیسم محصولی از آن است، نتوانست تمدن جامعه طبقاتی را پشت سر نهد و سواى گذار از جامعه طبقاتی حتى در ظهور نوع وحشی از چنین جامعه‌ای نیز نقش موثری ایفا کرد. شخصیت بی روح خاورمیانه نیز که کاملاً با یک جلای مارکسیستی لعاب داده شده نه تنها از حل تناقض عاجز است حتی از درک و تحلیل صحیح آن نیز بدور است. در این اواخر تمامی جریان‌های چپ و راست و تفکرات دینی، ملی‌گرایی در سراسر جهان و خاورمیانه آب به آسیاب ایدئولوژیکی نظام سرمایه داری می‌ریزند. فروپاشی وسیع رنال سوسیالیسم در سال 1990 نمونه‌ی بارز این واقعیت است. با توجه به اینکه بایستی تغییر و تحول ایدئولوژیکی در طی این سال‌ها تسریع می‌شد اما با بروز موانع و عوامل مانع‌ساز، وضعیت هر چه بیشتر به وخامت گرایید. وضعیت من نیز به مصداق این سخن که "انسانها تنها در لبه پرتگاه به پرواز درمی‌آیند" می‌ماند. در صورت دستیابی به مبانی انسانی و حقیقت طبیعی نهفته در آن، ایستادگی در برابر حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی نظام با تفکری "پروازگونه" امکان می‌یافت. یعنی چیزی که روی داد تا حدودی در این حیطه بود.

ب - تغییر و تحول ایدئولوژیکی من به شکلی بسیار آشکار در تحلیل سیاست، دولت و تمدن معاصر تبلور یافت. باید اقرار کنم که در کودکی همیشه در آرزوی رسیدن به پست و مقامی بالا در نظام دولت بودم. حتی فرضیات ما مبنی بر براندازی دولت از طریق انقلاب نیز پا را فراتر از تاسیس دولت خودمان نمی‌گذاشت. کمینگاه نیز همین بود. دیگر، ایدئولوژیهای دولنگرا براساس تحلیلات من، نمی‌توانستند ابزاری برای رهایی باشند. دولت‌های سرمایه‌دار، سوسیالیست، ملی واحد و دمکراتیک فدرالیست بجای حل مسائل دینی، جنسی، نژادی، محیط زیست و طبقه جامعه طبقاتی، خود به سرچشمه‌ی این مشکلات بدل گشته‌اند. باید راه حل را از هر لحاظ از منابع غیر از منابعی فوق جستجو کرده و همه‌ی خلق‌هایی را که از عصر نوستیگي تاکنون در زیر آوار تاریخی ناپدید شده و افراد و خانواده‌هایی را که در طول تاریخ در موقعیتی دشوار و صعب قرار گرفته، عشایری که هنوز هم در کوهستان‌ها و صحراها به مقاومت پرداخته، گروه‌های دینی و واقعیت مقاومت زنان را که تحت هزار و یک نقاب درآمده و همچنین پاسداری از نهادهای اصلی جامعه و دستیابی فرد به آزادی را بر مبنای "خطی نوین" پایه ریزی نموده و بهم رساند. با توجه به اینکه جامعه و تمدن طبقاتی تعادل محیط و اکوسیستم طبیعی را بر هم زده‌اند، بنابراین ضرورت ایجاد و برقراری جامعه‌ی اکولوژیکی با تکیه بر علم پیش از پیش نمود می‌یابد. محور اساسی و غیر قابل اجتناب این حرکت نپذیرفتن دیدگاه طبقاتی مارکس مبنی بر ارتقا طبقه از برده به غلام کارگر میباشد. باید این دیدگاه سوسیالیستی که برده شدن، سرف شدن و کارگر شدن را به عنوان تحقیر می‌بیند را بنیان قرار داده و تحت هر شرایطی در برابر این عملکردها مبارزه ایستادگی کرد. برده خوب، سرف خوب و کارگر خوب وجود ندارد. هر سه طبقه هم‌بناگر دور شدن از انسانیت و محرومیت از آزادی است و اگر ادعای آزاد شدن داشته باشیم، باید مدام علیه این پدیده‌ها مبارزه کنیم. بنابراین باید به هر پدیده اجتماعی که در برابر این پدیده‌ها مقاومت می‌کند با دیده‌ای ارزشمند نگاه کرد. باید گفت که مقاومت و ایستادگی که توسط قوم‌هایی که هزاران سال در صحراها و جنگل‌های زندگی می‌کرده‌اند و همچنین مقاومتی که توسط جنس سرکوب شده خانواده - زن - انجام شده چندین مرتبه از مقاومت و مبارزات بردگان و سرف‌ها و کارگران، با سابقه‌تر، ریشه‌دارتر و مترقی‌تر می‌باشند. باید جامعه، فلسفه و راهکارهای جدیدمان را بر این مبنا استوار سازیم. این پدیده‌ها، پدیده‌هایی هستند که هزاران بار نیرومندتر و با محتوای پدیده‌هایی چون پیغمبری هزاران ساله، عالمان سنتی، حرکت‌های مارکسیستی، لیبرال و معاصر می‌باشند. من تحلیل تاریخی - اجتماعی وسیعی را که بر اساس فلسفه‌ی طبیعت و اجتماع باشد را به شکلی کلی یعنی "جامعه‌ی اکولوژیکی و دمکراتیک" بیان کردم و آنرا به عنوان هدف و راه حل در نظر گرفتم.

ج - باید مسئله کرد و راه حل‌های مربوط به آن نیز بر مبنای این تحول، تحلیل و ارزیابی شود. هم راه‌لهای کلاسیک اسلامی خاورمیانه و هم راه حل ملی‌گرایی غرب دیر زمانست که به شکست انجامیده‌اند. اسلام با قرائت رسمی سنی خود تنها نتوانسته است بر زنجیر بردگی کردها حلقه‌ی دیگری در طول 1400 سال موجودیت خویش بیفزاید. نظام ضعیف و تقلیدی بورژوازی سرمایه‌داری چه در میان همسایگان و چه در بین‌های اجتماعی داخلی خود نتایجی غیر از نابودی و انکار عقب مانده‌تر از دوره‌ی فئودالی به‌همراه نیاورده است. برخوردی چاره‌ساز و آزادمنشانه با مسئله کرد - که تمامی آزمون‌های جانفرسای بردگی و آسمیلاسیون نظام‌های جامعه‌ی طبقاتی را عمیقاً آزموده است - در تحول و پیشرفت ایدئولوژیکی من تبلور راستین یافته است. من بر این باورم که این جغرافیا - مزوپوتامیا - که مهد تمدن طبقاتی بوده می‌تواند زاینده‌ی آلترناتیو این تمدن نیز شود. اگر مهد یک تمدن است، مهد آلترناتیو آن نیز خواهد بود.

انگلیس و آمریکا بعنوان نیروی محرکه نظام جهانی سرمایه داری، در اوایل هزاره‌ی سوم حمله به بین النهرین سفلی را تحت شعار "عراقی دمکراتیک" پیاده کردند و این بر صحت پیشگویی من صحت گذاشت. بدون شک، نظام نخواهد توانست شخصاً دمکراسی این سرزمین را برقرار کند، بلکه می‌تواند واسطه‌ای برای این امر باشد که شده است. این یک رویداد تصادفی نیست. باید به عنوان نتیجه‌ای از آنالیز نظام تاریخی که در دفاعیه‌ی [من به] حقوق بشر اروپا<sup>1</sup> آمده است، ارزیابی شود. در میان جوامع و خلق‌های خاورمیانه یک نوسازی تاریخی مطرح است. در مرحله‌ی گذار از تمدن جامعه‌ی طبقاتی پنج هزار ساله به آلترناتیو آن یعنی "تمدن دمکراتیک خلق" قرار داریم. بعد از خوابی طولانی، بار دیگر تاریخ شاهد جهشی اصیل انسانی دیگری می‌باشد. کردها هم گویی که با انتقام‌گیری از جامعه‌ی طبقاتی به سرچشمه‌ی این جهش اکولوژیکی و دمکراتیک تبدیل شده‌اند. بنابراین راه حل کردها نه اسلامی است و نه ملی‌گرا. فئودالیسم اسلامی و کاپیتالیسم ملی‌گرا پدیده‌هایی هستند که باید کردها از آن گذار کنند. همه چیز، کردها را هم بصورت هستی و هم پدیده‌ای آزادخواه با ایشای نقش مامای تمدن جامعه‌ی دمکراتیک و اکولوژیکی رودر رو قرار داده و مجبور مینماید. همانطوریکه انقلاب روستا - کشاورزی و به تبع آن ظهور جامعه طبقاتی سومر و انقلاب شهرنشینی در دامنه‌های کماتی رشته کوه زاگرس - توروس به انقلاب‌های جهانی تبدیل شده‌اند، امروزه نیز با وقوع چنین رویدادی روبرو هستیم.

هدف از انقلاب جدید دستیابی به دولت یا تمدن جامعه طبقاتی نبوده، بلکه خود را بعنوان آلترناتیو بجای آن ارائه کرده؛ هدف بی‌دولت بودن و بی‌طبقه بودن را در پیش گرفته و با داشتن رابطه‌ی تنگاتنگ با علم، جامعه‌ای اکولوژیکی را همراه با گیاهان و حیوانات آن - که از ضروریات غیر قابل اجتناب زندگی هستند - بیافریند. بنابراین اگر در این راستا انقلابمان را "انقلاب اکولوژیکی و دمکراتیک" بنامیم واقعیت‌تر بوده و از موجبات محتوای آزاد بیخش نیز می‌باشد.

<sup>1</sup> دفاعیه‌ای که اوچالان تحت نام "از دولت کاهن سومری به سوی تمدن دمکراتیک" ارائه داد.

از میان برداشتن ساختارهایی که در دوپست سال گذشته توسط نظام سرمایه‌داری جهانی بوجود آمده یا درصدد حمایت و جلوگیری از فروپاشی آنها برآمده، دلیلی بر وابستگی کامل و یا ایستادگی در مقابل آن با درگیری و شیوهی خونین نیست. راهکار حق دفاع مشروع و تعهد نسبت به آن و قرار گرفتن در موقعیت آتش‌بس، همچنین ارائه راه‌حلهای مشترک و راهکارهای سیاسی جهت حل مشکلات فیمابین از نظر استراتژیکی و تاکیکی نه انحراف است و نه تسلیمیت. برعکس راه‌حلهای عملی و واقعیه‌ایست در حرکت بسوی تحولات دموکراتیکی و اکولوژیکی. کردها در کنار دیگر همسایگان خود با دستیابی به این پیشرفت‌ها، جهشی انجام داده، دارای موقعیتی جهانی می‌شوند. گویی نقش پیامبرگونه نوسازی جامعه‌ی خاورمیانه بر مبنای اکولوژیکی و دموکراتیک را ایفا می‌کنند؛ نقشی همانند نقشی که زردشت (زرتشت) که بعنوان پیغمبر دوستی با حیوانات و کشاورزی در اوج انقلاب سال‌های 1000 ق.م. ایفا نمود.

تحولاتی که در این دوره در شخصیت من بوقوع پیوست، مشخص و معلوم شدن کامل ضعف موجود در مسئله‌ی کرد بود. اگر فایده و نتیجه‌ای بیش از واقعیت اجتماعی فئودال خاورمیانه و جامعه‌ی سرمایه‌داری اروپا یعنی در چارچوب ساخت‌های سیاسی-ایدئولوژیکی حاکم مورد نظر باشد، فشار و شکستی سنگین را بار خواهد آورد. آنچه که در شخص من نه یک بار بلکه هزاران بار به منصفه ظهور رسید نیز همین بود. تحول ایدئولوژیکی من می‌بایستی در نتیجه این شکست‌های مادی بوقوع می‌پیوست. در واقع چیزی که بر من تحمیل می‌شد انتخاب گزینیه "مرگ از میان مرگ" بود. هدف، نابودی میهم من بود که از طریق توطئه‌های عمیق که به دفعات زیادی توسط نظام جهانی حاکم بکار گرفته می‌شد. چیزی که در اینجا مطرح بود، حاکمیت بدون چون و چرای ایدئولوژیکی در بعضی از دستاوردهای مهم عملی بودند. بنابراین این تحول ایدئولوژیکی، ناپیستی تحولی معمولی و ساده بود. برای اینکه بتوان از پس این ضربه برآمد بایستی چگونگی جامعه و طبیعت را خوب درک کرد. یعنی اگر هوش و زبان جامعه و طبیعت درک نمی‌شد، این کار به نتیجه ای نمی‌رسید. می‌توانم با جرات بگویم که بجای پارادایمی که در ابتدا اساس گرفته بودم و به شکست انجامید، دیدگاه مبتنی بر ماهیت هوش جامعه و طبیعت را اساس گرفته و به آن بسی نزدیک شده‌ام، اعتماد من نسبت به زندگی مبتنی بر قوانین اساسی جامعه در مقایسه با اعتماد سطحی و ضعیف قبلی به پیشرفت قابل توجهی دست یافته است. من دیگر نه به عقاید قوی و نه به اراده‌ی عملی قوی در مسیر زندگی اعتمادی چنان قائل نبوده و جذابیت و چاره ساز بودن آنها برای من منتفی است. در تاریخ رسم قهرمانی همیشه بر این بوده است که رقبای خود را به زانو دریاورند.

این واقعیت، روش خونین سلطنتها و استعمار سیری ناپذیر می‌باشد. ایدئولوژی اینچینی که کشتار را فضیلت دانسته و برای این کار مساعد باشد، مشخص است که قادر نیست هیچ خدمتی در راستای مساوات و آزادی انسان‌های محروم و ستم‌دیده انجام دهد. "ثوری زور و فشار" که حق ضروری زندگی آزاد جامعه را به رسمیت نشناسد و بر مبنای حق دفاع مشروع - که در همه‌ی نظام‌های حقوقی وجود دارد - استوار نباشد و براحتی به ابزار دست طبقه‌ی سلطه‌جو - استعمارگر درآید. باید با تسویه حساب ایدئولوژیکی از پس آن برآمد. دیدگاه سابق سوسیالیسم حتی اگر به پیروزی هم برسد - همچنانکه شاهد نمونه ای از آن در شوروی سابق بودیم - از شکست و فروپاشی‌هایی نخواهد یافت. این موضعگیری که همیشه از آن بعنوان خیانت، انتقاد بعمل آمده و مورد اتهام قرار گرفته است، در واقع دستاوردی مهم برای انسانیت می‌باشد.

چیزی که در تحول ایدئولوژیکی من شفافیت و برجستگی پیدا نموده دوری و قطع رابطه با همه‌ی اشکال جامعه‌ی طبقاتی است که این نیز در حکم یک انقلاب ذهنیت است. استوار سازی این انقلاب بر اساس هوش ذاتی جامعه و طبیعت به معنی رسیدن به قدرت لایتناهی چاره‌یابی نیز می‌باشد. دیگر در پارادایم شخصیت حاکم و دارای اعتماد به نفس من جایی برای بن‌بستهای ریشه‌ای و دغدغه‌های عدم دستیابی به راه‌حل وجود ندارد. بدی‌ها و تملخی‌های عظیم، در صورتی که کشنده نباشند راه را بر زندگی آزاد نیرومند و حقیقت‌های بزرگ باز خواهند کرد. اگر شکست نظام جهانی حاکم و ویژگی‌های شخصیتی که به آن خدمت می‌کنند و همچنین بروز آلترناتیو این‌ها را بعنوان انقلاب ایدئولوژیکی و نوزایی بنامیم به خطا نرفته‌ایم.

### تمدن هلن و پیوند آن با کردها و ترک‌ها

اگر بتوان روابط امروزه جمهوری یونانی هلن را با مشکل کرد و جمهوری ترکیه بطور صحیح تحلیل نمود از بروز خطا و اشتباهات فاحش ممانعت به عمل خواهد آمد. حتی این مورد، روابط اروپا و اتحادیه‌ی اروپا را نیز در بر می‌گیرد. همانطور که بین النهرین بعنوان مهد تمدن نامیده می‌شود تمدن هلن هم خود را به عنوان مهد تمدن اروپا قلمداد می‌کند. هر دو مورد نیز بخشی از حقیقت را دربرداشته و تعیین کننده هستند. حتی در ورای مسئله قبرس که ظاهراً ساده می‌نمایاند، آشفتگی و حقایق پیچیده‌ی تاریخی وجود دارند. در مورد عدم درک و قبول رویداد خیانت در رابطه با ورود من به یونان و توطئه علیه من نیز این واقعیات تاریخی نهفته است. بنابراین تا زمانیکه رابطه‌ی 1000 هزار ساله‌ی کرد - ترک و کلا رابطه‌ی آناتولی - هلن در گستره‌ی تاریخی بطور صحیح تحلیل و شناخته نشوند، نمی‌توان امروزه در بین کشورها و خلق‌هایمان از صلح و دوستی واقعی سخن راند. حتی می‌توان گفت که روابط به مناسبات مسئله‌ی فلسطین - اسرائیل - که به گره کور تبدیل شده است - تشابه یافته است. از اینرو حساسیت و وسعت را در تحلیلات می‌طلبد. اگر بتوان نموداری از روابطی که بیش از هر چیز موجب بروز تراژدی و خطر هستند را ترسیم نموده و درک کنیم، به کانون درگیری سیاسی - ایدئولوژیکی خویش دست یافته‌ایم.

الف - تمدن هلن یک واقعیت است. نه باید آنرا کوچک شمرد، نه انکار کرد و نه باید آنرا اغراق آمیز جلوه داد. خصوصاً بایست سرچشمه‌ی ظهور آنرا به درستی تحلیل کنیم. این امر برای فهم "پارادوکس یونان" که امروزه مطرح است نیز ضروری است.

تمدن هلن هم انقلاب روستا - کشاورزی عصر نوسنگی و هم انقلاب شهر برخاسته از خاورمیانه را به اروپا منتقل ساخته و در این رابطه نقش واسطه و ابزار را ایفا می‌کند. در 7000 ق.م. از طریق آناتولی با عصر نوسنگی آشنا می‌شود. قبل از اینکه به صورت هلنها دربیانید بعنوان مرحله‌ای از نوسنگی دریای مدیترانه در این شبه جزیره زندگی می‌کنند. در سال 2000 ق.م. هم همانند نمونه‌ای که در شهر مشهور "تروا" می‌بینیم با تمدن شهر نیز آشنا می‌گردد. "تروا" در واقع در حکم دروازه‌ای است که از طریق آن تمدن بین النهرین سومری از طریق هوری‌ها و هیتی‌ها به قاره‌ی اروپا انتقال می‌یابد. ارزش و اهمیت بزرگ خود را نیز از این موقعیت خویش می‌گیرد. همان اهمیتی که شهر نیویورک برای آمریکا دارد و یا نقشی که فلورانس در رنسانس اروپا دارد، در سال 2000 ق.م. نیز تروا برای شبه جزیره یونان و بتدریج برای کل اروپا دارای همان ارزش و اهمیت می‌باشد. ارزش‌های هزاران ساله‌ی تمدن را به غرب انتقال می‌دهد. گویی در حکم روشنی‌بخش و نماینده با ارزش است. اهمیت بسیاری که روشنفکران اروپایی برای تروا قائلند از شناخت صحیح تاریخ و گذشته‌شان نشأت می‌گیرد. سوالی که امروزه بسیار مطرح میشود؛ اینست که "واقعاً مهد تمدن اروپا آناتولی است یا شبه جزیره یونان؟" این سوال تبدیل به یک مسئله‌ی مبهم شده است. در سال‌های 2000 ق.م. شاهد کوچ "اقوام شمال" که با عصر نوسنگی آشنا شده می‌باشیم که از سواحل آتلانتیک در اروپا به سوی اقیانوس کبیر و سواحل چین در شرق حرکت کردند. حرکت این اقوام که تحت تاثیر ثروت و منابع و مراکز پرچاذه تمدن‌های هند و مصر - که آنها نیز به نوبه خود از تمدن سومر تغذیه می‌شدند - قرار گرفته بودند، بسان حملات قوم - قبیله‌هایی بود که در عالی‌ترین مرحله‌ی بربریت می‌زیستند. سرانجام در درون تمدن شهرنشینی ذوب شده و به شکل تمدن‌های چینی، هندی، ایرانی، هیتی و در آخر به شکل غربی‌ترین نقطه آن یعنی هلن در آمده و وارد مرحله‌ی تاریخی نوینی می‌شوند. این محصول در حکم سنتزی است از خون تازه "بربرسم" و تمدن قدیمی شهرنشینی. این رویداد یکی از گام‌های اساسی در گذر به تاریخ نوشتاری است.

اهمیت هلنها به اندازه‌ی داشتن موقعیت نقطه‌ی اوج در قاره‌ی اروپا، ناشی از بهره‌گیری از تمدن بین النهرین از طریق آناتولی و برخورداری از تمدن مصر از طریق کرت می‌باشد. باید انتقال مستقیم سنتزی از تمدن مصر - سومر که توسط فینیقی‌ها از طریق لبنان صورت گرفته را نیز اضافه نمود. مسئله قبیله‌های هلن که در سال 1500 ق.م. از این شاخه‌های تمدن به شکل وسیعی بهره برداری کرده‌اند به مصداق ضرب المثل "مغربی مال پیدا کرده" [کتابه از ثروت بادآورده] می‌ماند. گام اول، تمدن "میکن" است. این تمدن که با براندازی تمدن کرت به وسعت خود می‌افزاید، در سال 1200 ق.م. بنا به دلایل داخلی و یورش‌های قبیله‌ای منقرض شده و بار دیگر در سال 1000 ق.م. با حملاتی سیل آسا موجودیت می‌یابد و بعد از سقوط زود هنگام شهر تروا تحت نام‌های سواحل آناتولی غربی، دُورها، ایونها و آیوها شکل گرفته و به پیشرفت‌های بسیار سریعی دست می‌یابند. این مرحله در کتاب مشهور ایلیاد هومر به شیوه‌ای نیرومند بیان و مطرح شده است. اهمیت و ارزش ادبی کتاب ایلیاد در فرهنگ غرب، ناشی از این است. برای اولین بار یکی از بزرگترین قلعه‌های مستحکم تمدن شرق از طرف فرزند نورسیده غرب یعنی هلنها تسخیر می‌شود و راه را بر انتشار و لشکرکشی در سراسر شرق باز می‌کند. شهر تروا در 1200 ق.م. سقوط می‌کند. بنابراین این تسخیرکنندگان که بعنوان "اقوام دریا" هم نامیده شده و بیشتر آنها را هلنها تشکیل می‌دهند در شرق دریای مدیترانه بنام فلسطیا و در سواحل دریای سیاه تحت نام پوستولوس‌ها و بسیاری از گروه‌های قومی مختلف با نام‌های مختلف با هویت فرهنگی جدید درصدد امتزاج و تاثیرگذاری متقابل با تمدن خاورمیانه برمی‌آیند. تمدن بزرگ هلن در تاریخ دارای چنین دیالکتیک و منطق ظهور و پیشرفت می‌باشد. در این مرحله تحت تاثیر خلق‌ها و فرهنگ‌های بسیاری از قبیل هیتی‌ها، فریگی‌ها، لیدی‌ها، لیکیا و لوئی‌ها قرار گرفته و در آخر آن‌ها را با خشونت و آسمیلیسیون با خود همراه کرده و در خود ذوب می‌کند. در آناتولی و در ذات عصر هلنی شدن این واقعیت نهفته است. یعنی به دست آوردن تمدنی غنی. اینها تمدن‌هایی هستند که در سال‌های 8000 ق.م. پایه‌ریزی شده و توسعه یافته‌اند.

رویدادی شبیه به این نیز از اسپانیا به سیسیل و ایتالیا بوقوع پیوسته و از ویژگی درجه‌ی دوم هلنی برخوردار است. اساساً، تحولات مهم در دو ساحل دریای اژه روی داده است.

نیروهایی که در این دوره حرکت هلن‌ها را در شرق متوقف می‌کنند امپراتوریهای آشوری، اورارتو، ماد و پارس می‌باشند. آشوری‌ها که بعد از فروپاشی هیتی‌ها قلعلم می‌کنند، تا زمانیکه منقرض نشده‌اند نقش بازدارندگی هلن‌ها و عقب‌راندن آن‌ها را ایفا می‌کنند. اورارتو هانیز نقشی مشابه این ایفا کرده‌اند. نقش اساسی توقف و بازدارندگی را حاکم ماد بنام "کیاکسار" ایفا نموده و توانسته در سال 585 ق.م. با جنگ در سواحل "فزل ارماق" خط حایل ایجاد کند. طالس فیلسوف شخصاً از این جنگ بحث کرده و نام می‌برد. تاریخ و اسطوره‌ی هلن‌ها دارای ویژگی‌های بسیار عجیب و جالبی است. اصطلاح "میدیا" بعنوان یک ماده‌ی مستقل همیشه بکار گرفته می‌شود. در تاریخ هرودت بیش از همه از مادها بحث می‌شود. پارس‌ها چندان تاثیر و نقشی ندارند. همچنانکه امروزه محور اتفاقات بر روابط با آمریکا استوار است، در آن زمان نیز در نزد هلن‌ها مادگرایی و همکاری با مادها بسیار مورد توجه و با اهمیت بود. برقراری رابطه و همکاری با مادها باب روز بود. اساس سیاست بر مبنای متفقین و مخالفین مادها استوار بود. بعد از مادها، در زمان امپراتوری پارس‌ها این وضعیت هر چه بیشتر توسعه یافته و بتدریج تمامی ابعاد زندگی را تحت تاثیر خود قرار داده بود. از سال 550 تا 330 ق.م. یعنی تا زمان سلطه‌ی اسکندر کاملاً یک حاکمیت ماد - پارس برقرار بود. این دوره در عین حال مصادف بود با یادگیری و درونی کردن هنر اقتدار هلن‌ها در کاخهای شرق. نسبتاً از تمدن مصر در عرصه‌های سیاسی نیز تغذیه کردند. بنابراین هلن‌ها با تغذیه کافی از عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی قدم در مسیر حمله‌ی آتن - که در تاریخ بسیار از بحث می‌شود - می‌گذارند. سنتزی که به مرکزیت آتن بوجود می‌آید، اصالت پیدا می‌کند. نه تنها "مکان دادگاهی مختلط" است بلکه مرکزی است مساعد برای ایجاد سنتزی خلاق. تمدنیست که در بطن خود فیلسوفان، سیاستمداران و هنرمندانی بزرگ را پروراند. این تمدن که عصر طلایی آن در فاصله‌ی زمانی 300-600 ق.م. است، یکی از پایه‌های اساسی تمدن امروزی است.

حمله‌ی هلنیسم اسکندر، در واقع مخالفت و مبارزه‌ی پست در برابر اندوخته‌های موجود در قصرهای پارس و سلطه‌ی دو بیست ساله‌ی آن. همانند تقلیدی از شیوه‌ی حمله‌ی امپراتوری پارس، داریوش کبیر (520-485 ق.م.) است. او نیز توانسته است از سواحل تونا تا سواحل گنگ در هندوستان را به تصرف خود درآورد. بدین ترتیب درب تمامی عرصه‌های تمدن غرب - شرق از تونا گرفته تا اندوس - گنگ بر روی تمدن هلن باز شده است.

در نتیجه‌ی این استیلا و متصرفات، تعداد بسیاری از دولت‌های برده‌دار تاسیس می‌شوند. تمدن مصر تحت امپراتوری خاندان "پیتولومه" در مرحله‌ای نو به موجودیت خود ادامه می‌دهد. سوفولکس‌ها بیشتر در بین‌النهرین تمرکز یافته و دوره‌ای به مراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر از دوره‌ی اسکندر را شروع کردند. این دوره از تاریخ هلنیسم به مثابه باشکوه‌ترین دوره‌ی سنتز شرق - غرب که در فاصله‌ی زمانی 300 ق.م. تا 250 ب.م. ادامه داشته، آخرین قدرت خلاق تمدن برده‌داری است. امپراتوری برده‌دار روم نیز در ذات خود این روح و نیروی فهم را می‌پروراند. سهم لاتینی‌ها در این دوره ظاهری و سطحی است. موقعیت و جایگاه امپراتوری‌های بزرگ رم و بیزانس (تقریباً 500 ق.م. تا 1450 ب.م.) در تاریخ هلنیسم، گذشته از داشتن سهمی در این، قبول سنتز شرق - غرب با حرص و ولعی تمام است. ویژگی برجسته این دوره، ترویج استعمار و فشار بر بشریت از طریق اشغال و تصرفاتی می‌باشد که بر روی مناطق غنی شرق انجام گرفته است. اسلام و مسیحیت در واقع در برابر برتری امپراتوری رم و بیزانس که ریشه در تمدن شرق داشته و از نظر سیاسی - ایدئولوژیک و نظامی به سوی غرب متمایل شده‌اند، راه نجات قیام و حرکت‌های صلح می‌باشد.

ب- مرکز ظهور تمدن هلن، شهر آتن است. آتن تنها یک شهر نیست، بلکه نوعی جدید از دولت و شیوه‌ی زندگی فرهنگی می‌باشد که با شیوه‌ی مختص به خود در درون با دولت اسپارت و در خارج با دولت پرسپولیس به مبارزه پرداخته است. سلاح پیشرفته‌ی طبقه‌ی برده‌دار - دمکراسی - بکار برده است. در نتیجه این سلاح نه تنها در برابر همه‌ی شهرهای هلن پیروز گشته بلکه برتری خود را در مقابل دیگر شهرهای شرقی نیز به اثبات رسانده است و زمینه را برای ظهور کامل‌ترین و خلاق‌ترین شکل تمدن برده‌داری فراهم کرده است. نقش و سهم تعیین‌کننده‌ی او در گذار از طرز تفکر دینی و اسطوره‌ای - با هزاران سال قدمت تسخیر ذهنیت انسان - به تفکر فلسفی ایفا نموده است. فیلسوفانی همچو سقراط، افلاطون و ارسطو در حکم پیغمبران این راه هستند. هنر برای اولین بار از آیین و رسوم دینی جدا شده و به استقلال خود دست یافته است. مکاتب فلسفی و ادبی با سرعتی بسیار زیاد رشد نموده و در ایجاد شیوه‌ی جدید زندگی نقش موثری ایفا کرده‌اند. طب، هندسه، فیزیک، ریاضیات و نجوم و دیگر شاخه‌های علوم به مراحل پیشرفته‌تری دست یافته‌اند. نمی‌توان رابطه‌ی موجود ما بین این تحولات و دمکراسی آتن را منکر شد.

ولی همین آتن از اعدام سقراط - همچون نماد تمدن - نیز فروگذار نکرده است. این تناقض را چگونه باید توجیه کرد؟ بی‌بردن به شخصیت متناقض آن مشکل نیست. در آتن از یک طرف سنتزگران اصیل انسانی ظهور کرده‌اند، از طرفی دیگر هم طبقه‌ی آریستوکرات انگلی که از طریق بکارگیری شیوه‌های حیل‌گری و استعمار برده‌داری به شکلی نیرومند موجودیت یافته‌اند. چنان طبقه‌ای است که حتی هنگام خوردن غذا نیز زحمتی به خود نمی‌دهند. جنبه‌ی دیگر این واقعیت این است که این طبقه با استفاده از دمکراسی به عوامفریبی خلق پرداخته و خلق را همچون ربه به حرکت درمی‌آورند. اینکه به اندازه‌ی گهوارگی برای دمکراسی، دارایی عوامفریبی و دروغهای ظریف نیز از کاراکتر ذاتی آن سرچشمه می‌گیرد. وضعیت چنان است که نمی‌توان دمکراسی را از عوامفریبی تشخیص داد. آتن برای بشریت چنین هدیه‌ای! نیز دارد. در کنار افرادی حقیقتاً دمکرات همانند پریکلس، سیاستمدارانی وجود دارند که بر هر خیانتی به دیده‌ی اغماض می‌نگرند. محاکمه سقراط نمونه‌ی کوچکی از این واقعیت است.

گویای الهه "آتنا" - که در کتاب ایلیاد از آن نام برده می‌شود - همان توطئه‌ای را که علیه هکتور نستوه - که به لباس برادرش درآمد و با او به جنگ پرداخت - انجام داد، علیه سقراط‌ها نیز بکار بسته است. در واقع این مسئله بیانگر وجود ویژگی آریستوکراتیک و استبدادگر در بطن فرهنگ هلن از همان ابتدا است. اگر به تفهیم طبقه‌ی برده‌دار پردازیم، خواهیم دید که طبقه‌ی استثمارگر حاکم تنها از طریق عوامفریبی و شیوه‌ی توطئه‌گرانه قادر به اداره و سلطه بر خلق است. گفته می‌شود که زئوس، آتنا را از پیشانی خود آفریده است. اگر زئوس را به عنوان مظهر استبداد هلن در حال صعود در نظر بگیریم، براحتی به شناخت و درک آتنا که از پیشانی او آفریده شده و شهری که به نام او - آتن - نامگذاری شده بی‌خواهیم برد. حتی نباید از اینکه فیلسوفی مانند سقراط توانست بی‌به این

ویژگی آتن بر د شکفت زده شویم. آتن همیشه تحت نام و جلای دمکراسی به استقرار و برقراری استبداد فردی و طبقه‌ای پرداخته است. کینه‌ی عظیم و برحق اسپارت بیهوده نیست. اسپارت از اصالت و جوانمردی خود در مقابل آتن در قالب پادشاهی هم که باشد دفاع می‌کند. در کتاب هردوت چنین جملاتی آمده است: داریوش کبیر از حمله‌گری‌های آتن سخت کینه به دل گرفته، به آشپز خود می‌گوید: "هر وقت برایم غذا آوردی باید به من بگویی؛ ای پادشاه! آتنیان را فراموش نکن". همچنین می‌گوید: "ای زنوس! اجازه بده اندازه گلیم آتنی‌ها را به آنها یاد دهم!" پس در یک طرف دمکراسی آتن، سقراط، افلاطون، ارسطو و پریکلس قرار دارند و در طرف دیگر شمار زیادی از عوام‌فریبها و دروغگویان حيله‌گر وجود دارند.

می‌توان این کاراکتر متناقض فرهنگ هلن را به کل فرهنگ غرب تعمیم داد. ویژگی اساسی فرهنگ شرق، راستگویی است، در حالیکه دروغگویی و عوامفریبی بعنوان قطب مخالف این در فرهنگ غرب خودنمایی کرده است. یعنی جلوه‌ای دیگر از تحول دیالکتیکی. حقیقت با ایجاد ضد خود، پیشرفت می‌کند. این واقعیت از میراث نیرومندی نشأت می‌گیرد که در اعماق فرهنگ هلن قرار دارد. اگر این فرهنگ از چهار سوی (آناطولی، فنیقیه، مصر و کرت) تغذیه شده باشد، بناچار برای پنهان کردن آن باید به عوامفریبی وسیعی دست زند. هلنها با برخوردی خلاقانه به درک عمیق بصورت موفقیت‌آمیز آن پرداخته و از این طریق نقش مهمی در این تحول ایفا نموده، اما دیگر مواردی را که برای آنها در معده و مغز غیر قابل هضم بوده را بوسیله عناصر دماغ‌ویک و عوامفریبانه از آن خود نموده‌اند و در این کار تردیدی به دل راه نداده‌اند. با اینکه در نظام خدایان هلن، تقلیدی ساده از مصر و سومر وجود دارد، اما آفریده و محصول خود آنها، تئولوژی (الهیاتی) از نوع انسانی است. هسیودوس در واقع پیغمبر الهیات واریته‌ی هلنی - که بخش مهمی از آترا الهیات سومر تشکیل می‌دهد - می‌باشد. داستان‌های هومر، ایلیاد و ادیسه، نیز جوهر و شکل پیشرفته‌تر داستان گیل گمش در زمان واریته‌ی هوری - هیتی می‌باشد.

با اینکه اسطوره و الهیات سومری اورژینال می‌باشد، اما اگر با دقت بررسی کنیم آشکارا خواهیم دید که بیانگر و دربرگیرنده‌ی نماد خدا - شاه تمدن برده داری می‌باشند. الهیات‌های بعدی با دستکاری در این ساختار اصیل بوجود آمده و با تطبیق دادن با شرایط بومی به انسان‌ها ارائه داده‌اند. در راس همه، ادبیات و دیگر رشته‌های هنر و حتی فلسفه و علم نیز تحت تاثیر عمیق این سنت قرار گرفته و تا امروز به سیر خود ادامه داده‌اند. تصادفی بس تلخ است که صدام و بوش با ادعای اینکه "خدای من قویتر است" خدایانی را که به آرنای جنگ فرستاده‌اند، هر دو هم در محل جنگ زاده شده‌اند. تمامی تمدن‌هایی که بر مبنای تصرف دسترنج و مازاد تولید انسان بنا شده‌اند، بدون اینکه از ویژگی ذاتی خود چیزی از دست بدهند، با همه‌ی زیرساخت‌ها و روساخت‌های خویش به موجودیت خود ادامه می‌دهند، این، وضعیتی وحشتناک است. عوامفریبی تنها برای سرپوش گذاشتن و مخفی کردن این واقعیت بکار می‌رود و از علم، فلسفه، دین و هنر نیز برای به تسلیمت کشاندن هر چه بیشتر انسان استفاده می‌کند. اگر این جوابگو نباشد، دست به قتل عام‌هایی می‌زند که مصادیق آن را می‌توان به صورت صلیب کشاندن هزاران نفر، خوراندن انسانها توسط حیوانات درنده و بنای برج‌هایی بلند از کله انسانها بیان کرد. می‌تواند به راحتی به این قتل عامها ارزش قهرمانی تقدس‌بخشی بدهد. زندان‌ها و بکارگیری همه نوع شکنجه بدون کم و کاست در جریان است. ستم انسانیت و خلق‌ها هم چیزی جز گردن نهادن به این تاریخ وحشتناک نیست. کاری که در اینجا طبقه‌ی حاکم هلن انجام می‌دهد، تحریف بسیار ظریفانه‌ی دمکراسی است. نوشیدن جام زهر شوکران از طرف سقراط به صورت داوطلبانه ناشی از فرهنگ دهشتناک هلنی است. این جای شگفتی ندارد. من نیز بعنوان آپو برای درک این واقعیت بایستی هم تمدن طبقاتی و هم هلنیسم را که جزئی از آن است به درستی تحلیل کرده و واضح بود که این کار را در صورتی که خود این وضعیت را شخصاً لمس و حس می‌نمودم، می‌توانستم به انجام برسانم. چون نمی‌توان پی به درک و شناخت بعضی از واقعیت‌ها بدون لمس و حس کردن آنها برد.

باید این را نیز خاطر نشان کنم که: همه‌ی خلق‌ها در همان سینه‌دم تمدن نصیب خود را از شیوه‌ی استعمار و رژیم قتل‌عامگر و عوامفریب و دروغگویی طبقه‌ی ارباب و مستبد دیده‌اند و این را در ذره ذره وجودشان حس کرده‌اند. هنوز هم فرد و خلق آزاد یک رویاست. اقتدار و اتوریته‌ی طبقاتی در بین خودشان از یک آزادی نسبی برخوردارند. همه‌ی سعی و تلاش آنها بر این است که خلق‌ها و افراد را ناامید کرده و با خیال پردازی‌های واهی و بی‌نتیجه سرنوشت آنها را سیاه نمایند.

ج - می‌توان گفت که هلنیسم و کردها از طریق هیتی‌ها به هم مرتبط می‌شوند. هیتی‌ها در زمان نشر تمدن سومر به بین‌النهرین شمالی، از اقوام کوهستانی همسایه بوده و بعنوان شاخه‌ای از هوری‌ها - اجداد کردها - شناخته می‌شوند که به درون آناطولی متمایل می‌شوند. به احتمال بسیار ظهور و شکل‌پذیری [هیتی‌ها] محصول اختلاط عناصر تمدن و قبیله‌های بومی بربر می‌باشد. از لحاظ زبان و فرهنگ جزو خانواده‌ی آریایی و هوری‌ها می‌باشند. امپراتوری هیتی به مرکزیت "خط‌شاش" که در سالهای 1700-1200 ق.م. تا سواحل دریای اژه امتداد یافته و نقطه‌ی اوج و خودگردان آن شهر تروا می‌باشد. برای اولین بار هیتی‌ها سواحل دریای اژه را تبدیل به سرزمین تمدن کردند. در سالهای 1200 ق.م. نیروهای قبیله‌ای هلن که به آنها "اقوام آب" گفته می‌شد، به همراه نیروهایی که از گردنه‌ها می‌آمدند، بعد از فروپاشی هیتی‌ها توسط آشوری‌ها به مرحله‌ی ملوک‌الطوایفی وارد شده‌اند. همزمان با تاسیس ساختارهای سیاسی با تمرکز بیشتر از قبیل فریگی، لیدیا، کاریا و لیکیا در غرب، در محل اسکان هوری‌ها در بین‌النهرین میانه، شاخه‌ی دیگری از کردهای اولیه بنام میتانی‌ها ظهور کردند؛ آنها هم همراه با هیتی‌ها توسط آشوری‌ها متلاشی شدند و بجای آنها امپراتوری اواراتو (600-900 ق.م.) به مرکزیت وان بوجود آمد. در زمان اورارتوها، برای اولین بار برخورد و رابطه‌ی مستقیمی با هلن‌ها برقرار می‌شود. هر چند هلن‌ها در غرب آناطولی توانسته باشند، دیگر خلق‌ها را تحت تاثیر خود قرار داده و شروع به آسمیلاسیون آنها بکنند، باز هم نتوانسته‌اند بر عشایر - قبایل کرد تاثیر چندانی بر جای بگذارند. علت این امر وجود میراث تاریخی عصر نوسنگی که تقریباً از 10000 ق.م. به بعد ادامه داشته و دستیابی به هسته‌ی فرهنگی و نهاد‌های مهم در آن دوره است. هیچ خلقی غیر از خلق کرد در آن مناطق، از مرحله‌ی نوسنگی بطور عمیق و مداوم نگذاشته و از آن تغذیه نشده است. نقش جغرافیای صعب‌العبور و خشن نیز غیر قابل انکار است. بنابراین هیچ یک از اقوام اسکیت در شمال، قبایل و اقوام سامی در جنوب و قبایل هلنی در غرب نتوانسته‌اند بر کردها تسلط کامل داشته و در فرهنگ آنها نفوذ و تاثیر داشته باشند. کردها با اورارتوها و کنفدراسیون ماد - که بعد از اورارتو تشکیل شد - اتحاد سیاسی و اجتماعی عظیمی برقرار نمودند. بیشترین تاثیرپذیری هلن‌ها از روابط آنها با مادها بوده است. بگونه‌ای که الگوهای برخاسته از ماد عناصر اصلی فرهنگ هلن را تشکیل می‌دهند.

در اسطوره‌ی تاسیس شهر آتن، رابطه‌ی تتوسوس با میدیا بسیار جالب و برجسته می‌نماید. همچنین اتفاقاتی که برای میدیا در زمان سفر آرگون‌ها روی می‌دهد، انسان را بسیار به فکر وامی‌دارد. هر چند، پدیده‌ی میدیا به شکل اسطوره‌ای بیان نشده باشد، اما هن‌ها در اصل بیشتر از نیروی میدیا سخن رانده‌اند. روابط هن با هیتی، هوری، میتانی، اورارتو و ماد ارزش تحقیق و تجربه را دارد.

با اینکه روابط [هن‌ها] با پارس‌ها در تاریخ هردت شرح داده شده، اما در این مورد نیز بیشتر بحث از روابط هن‌ها با مادها است. البته همسایگی مادها با هن‌ها در این مورد سهم زیادی دارد. شیوه‌ی اسکندر جهت حل اختلافات هن - ماد - پارس، موضوعی است که حتی امروزه هم ارزش تحلیل و درس‌آموزی را دارد. او از اختلاط دو فرهنگ سنتی تاریخی بدست آورده است. چنین سنتز موفقیت‌آمیز و پر محتوایی از فرهنگ شرق - غرب در تاریخ کم نظیر است. در سرزمین‌هایی که اکثریت آن کرد می‌باشند، بعد از سوفولکس‌ها سه تشکل سیاسی و فرهنگی قرن‌ها موجودیت خود را حفظ کرده‌اند. کوماگنه به مرکزیت ساموسات در حوالی مرزهای آدیامان امروزی، آپگار با مرکز اورفا و دیگری در شمال سوریه با مرکزیت پالمیرا می‌باشند که در فاصله‌ی زمانی 250 ق.م. تا 250 ب.م. پروتق‌ترین دوره‌های فرهنگی خود را سپری کرده‌اند. این دوره‌ی 500 ساله با تبادل و تداخل همه‌ی فرهنگ‌ها و زبان‌ها و تجارت کالا و ارزش‌های معنوی از قبیل دین، الهیات و اندیشه به مرحله‌ای جهانی تبدیل شده است. از محصولات این دوره، می‌توان مسیحیت، شمار زیادی از مذاهب تصوفی (گنوستیک) و آیین برجسته‌ی مانی نام برد.

مانویت که در آن زمان از قویترین جریانهای دینی بود، به مقابله با امپراتوری‌های ساسانی و رم برخاسته و در حکم دینی جهانی بود. محل ظهور آن حوزه میانی دجله - فرات بوده و از آنجا به سراسر دنیا نشر یافته است. هلنیسم بوسیله مسیحیت تا حدی از جوهر قبلی خود بدور ماند، اما بعد از ظهور و پیشرفت بیزانس بار دیگر از نو زنده شد. در ایران بعد از اینکه سلسله پارت متلاشی شده و سلسله ساسانی بر اریکه قدرت قرار گرفتند، بار دیگر درگیری و جنگ شرق - غرب شعله‌ور شد. این جنگ در سالهای 200-640 ب.م. ضربات و خسران‌های بسیاری به هر دو طرف درگیری وارد می‌کند و برای کردها که در میان آن قرار داشتند دوره‌ی فروپاشی و فلاکت بود. با ظهور اعراب و اسلام، بین النهرین شمالی به میدان جنگ و جهاد میان اعراب مسلمان و بیزانس مسیحی تبدیل شد. در این دوره، عصر قرون وسطی - که تمدن جامعه‌ی فتودالی جایگزین تمدن جامعه‌ی برده‌داری شد - ظهور کرد. بنابراین اختلاف و دشمنی شرق - غرب رنگی دینی به خود گرفت. تبادل فرهنگی جای خود را به دور شدن و بیگانگی سپرد. اصطلاحات کافر و مرتد رواج پیدا کرده و میان خلق‌های همسایه دیوارهای فتودالی ایجاد می‌شود. در دوره‌های حکومت اعراب، امویان و عباسیان جنگ با بیزانس بعنوان جهادی مقدس شمرده شده و دستاویز زندگی جدید محسوب می‌شده است. بیزانس، مصرانه در تلاش برای پاسداری از میراث امپراتوری رم است. با فروپاشی امپراتوری ساسانی، دروازه‌های ایران و سراسر آسیای میانه بر روی اسلام گشوده شده و اختلاف شرق - غرب به شکل اختلاف اسلام - مسیحیت درآمده است. خلق‌های دوست و همسایه‌ی دیروز با جدا شدن از هم، با دشمن دینی و مذهبی روبرو شدند. نیروهای فتودالی توانستند با ایجاد خصومت‌های نابجا و بی معنی در میان خلق‌ها تحت نظام‌های سلطنتی و با استفاده از راهکارها و نهادهای سیاسی و ایدئولوژیکی به منافع خود دست یابند. در این میان، خلق‌هایی که بیشتر از هر خلق دیگر ضرر دیدند، خلق کرد مسلمان شده و خلق‌های مسیحی گشته‌ی آشوری، ارمنی و رومی‌هایی که جزو هن‌های آناتولی بودند، می‌باشند. جنگ‌های دینی موجب شده که این خلق‌ها و فرهنگشان مدام تضعیف شده و در زیر سلطه‌ی حکام با خطر نابودی و آسمیلاسیون روبرو شوند. البته باید گفت که حملات و جنگ‌های صلیبی در قرن 11 م. وضعیتی بمراتب اسفبارتر را بوجود آورده است. هنگامی که حکام اعراب با مشکل مواجه شده‌اند به گماشتن بعضی از فرماندهان از میان فتودال‌های کرد و ترک اقدام کرده‌اند و با این کار اعتماد آنها را جلب کرده‌اند. خاندان صلاح الدین ایوبی کرد تبار و سلسله سلجوقی ترک تبار بعنوان مدافعین اساس اسلام در برابر بیزانس، صلیبیون و مغولان بشمار می‌روند.

هنلها دیگر در نزد کردها به فراموشی سپرده شده و عناصر بیگانه‌ای هستند. صدها سال زندگی در کنار هم جای خود را به اختلافات و خصومت‌های دینی داده است. ترک‌ها، ماموریت نشر و پاسداری از اسلام را به درون آناتولی بر عهده داشته‌اند. ترک‌ها در شکاف میان رومی‌ها و کردها - که روز به روز در حال گسترش است - جای می‌گیرند.

د - روابط ترک - هنل قسمت مهمی از تاریخ خاورمیانه در عصر قرون وسطی است. این روابط شامل درگیری‌ها و روابطی است که در حین انجام ماموریت نشر و حفظ اسلام از طرف سلطنتها و بیگ زاده‌های ترک و حفظ و نشر مسیحیت - ارتدوکس توسط هن‌ها روی داده است. در جنگ ملازگرد 1071 م. تعادل موجود در این روابط و درگیری‌ها به سود ترک‌ها تغییر پیدا می‌کند. ترک‌ها در هنگام گذر از بین النهرین بیشتر سیاست همکاری با کردها را پیشه می‌کنند. برای اینکه بتوانند به هدف خود مبنی بر پخش شدن در آناتولی دست یابند با کردها به عنوان متفق اسلامی به توافق دست می‌زنند. این سیاست در جنگ آلب ارسلان در ملازگرد بسیار شفاف دیده می‌شود. پادشاهان بزرگ سلجوقی به درون آناتولی حمله ور می‌شوند، سلجوقی‌های آناتولی به سمت غرب روی می‌آورند. حرکت و لشکرکشی ترک‌ها به آناتولی مدام به ضرر رومی‌های مسیحی و ارمنیان تمام شد. در این میان اسلام نیز از نظر فرهنگی در موقعیت برتری قرار گرفته است. تاثیر شیوه‌ی حکومت انعطاف پذیر و باز ترک‌ها در مقایسه با حکومت سرکوبگر بیزانس قابل توجه است. آناتولی هم در دوره‌ی عثمانی و هم در دوره‌ی سلجوقی‌ها دچار ترک‌زدگی و اسلام‌زدگی وسیعی شده است. نوبت به بالکان می‌رسد. در این دوره، در اروپا نظام فتودالی بسیار محافظه‌کاری وجود دارد. نه تنها تغییرات اسلام‌زدگی و ترک‌شدن در عرصه‌های سیاسی و ایدئولوژیکی بوقوع پیوسته، بلکه در دشت‌ها و مناطق کوهستانی هم به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای دست می‌یابد. طبقه‌ی حاکم مذهب سنی را بعنوان مذهب رسمی حکومتی انتخاب کرده و زبان عربی - فارسی را بعنوان زبان درباری بکار گرفته‌اند. توده‌ی مردم نیز به مذهب علوی که وجهه‌ای مخالف داشت، روی آورده و زبان خالص ترکی را بکار برده‌اند. گسترش و ظهور طبقات در کنار هم و با هم تحقق می‌یافتند.

با فتح قسطنطنیه (استانبول امروزی) در سال 1453، هلنیسم بزرگترین عقب نشینی را در تاریخ انجام می‌دهد. نتیجه‌ی 2000 سال اقامت و اسکان با شکست مواجه می‌شود. نوبت به تصرف و فتح همه‌ی سرزمین‌های تحت اشغال هن‌ها رسیده است. این دوره توسط سلطان محمد فاتح در سال 1470 به پایان می‌رسد. پوتوس‌های واقع در دریای سیاه هم تحت سلطه درمی‌آیند. سیاست عثمانی تاثیر چندان ژرفی ندارد. خصوصیات دینی و فرهنگی خود را تقریباً حفظ



می‌کنند. کلیسای پاتریک (سقف اعظم) "فر" آزادی عمل پیدا می‌کند و کلیسا به عنوان نیرومندترین نهاد به موجودیت خود ادامه می‌دهد. روستائیان یونانی نمی‌توانند دست به عصیان و شورش بزنند. تجار رم در درون امپراتوری نفوذ بیشتری دارند. تمدن سرمایه داری که در اروپا رشد می‌کند، هلنی‌ها را در درجه اول تحت تاثیر قرار می‌دهد. تمدن هلنی که در اروپا دارای ارزش قابل توجهی است و بتدریج تجدید حیات می‌یابد، باعث تحریک احساسات ملی‌گرایی می‌شود. عصر مدرن، بعد از عصیان مورا به پیشاهنگی کلیسا در سال 1821، به عنوان مرحله‌ای جدید ظهور می‌یابد. گویی هلنیسمی است که تازه از خواب بیدار شده و کاملاً به خود نیامده است. هلن با وجود گذشته‌ی تاریخی غنی و وسیع، از قبول وضعیتی که در آن گرفتار آمده عاجز است. رفته رفته دشمنی آن (هلنیسم) با ترک‌ها عمیق‌تر و شدیدتر می‌شود. روابط ترک - هلن هم تحت تاثیر اروپای غربی و هم تحت تاثیر روسیه به سردی و وخامت می‌گراید. در هر فرصت بوجود آمده، درصدد جبران خسارات برآمده است. با فروپاشی امپراتوری عثمانی این حرص بیشتر و نیرومندتر شد. قبل و بعد از جنگ جهانی 1914 در نظر آنان فرصت‌های تاریخی است. به پیروزی در جنگ‌های بالکان بسنده نمی‌کنند. با قبول اینکه نوبت به فتح مجدد آناتولی رسیده، با اشغال از میر این را عملی می‌کنند. هلنیسم بار دیگر شانس خود را تا نزدیکیهای آنکارا امتحان کرد. اما واقعیت مصطفی کمال به این شانس اجازه‌ی عملی نداد. ارمنی‌ها در شرق و رومی‌ها در غرب در نتیجه‌ی ایجاد جوی خطرناک که از خیانت نیروهای غربی ناشی می‌شد، خود را در معرض خطر دیدند. در واقع قرن‌ها پیش، خلق‌های ارمنی، رم، ترک، کرد در جوی صلح آمیز و دوستانه با هم زندگی می‌کرده‌اند. اگر حرص سودجویی طبقه‌ی حاکم بورژوا و فئودال نمیبود، این جو دوستانه و صلح آمیز در میان این خلق‌ها حفظ شده و باقی می‌ماند. بیماری ملی‌گرایی کاپیتالیسم این دوستی مقدس را مسموم کرده و با ایجاد دشمنی و درگیری‌های بسیار خطرناکتر از درگیری‌های دینی فئودال موجب تخریب روابط مبتنی بر دوستی و صلح هزاران ساله‌ی خلق‌ها شده است که این نیز منجر به بیکه تازی و استبداد طبقات حاکم، سرکوب و نابودی طبقات تحت‌ستم می‌شود. نقش طبقه‌ی شوونیستی حاکم هلن و فرهنگ کلیسا محرز و غیر قابل انکار است. اگر همه‌ی خطاها و جرم‌ها را به دولت ترک نسبت دهیم واقعیت‌ناخواه بود. ملی‌گرایان ترک و ارمنی با رفتار بدور از واقعات خود ضربات بسیاری بر خلق‌ها وارد کرده‌اند. خطرناکی که از جانب رومی‌ها و ارمنی‌ها وجود داشت، کردها و ترک‌ها را به همکاری و توافق با هم سوق داد. این توافق هم در جنگ ملازگرد در سال 1071 و هم در جنگ‌های رهایی‌بخش ملی در سال 1922 در رسیدن به پیروزی نقش موثری ایفا نموده است. جنگی که توسط مصطفی کمال پاشا در آناتولی برای حاکمیت و استقلال به راه انداخته شد، برای ترک‌ها دارای معنی و مفهوم عینی و ذهنی بوده اما برای کردها ارزش عینی داشت. یعنی کردها در آن جنگ با آگاهی ملی محدودی اما با حسن نیت مشارکت کردند. نتوانسته‌اند پروژه‌ی ای به وسعت پروژه‌ی رهایی‌ی ترک‌ها اجرا کنند. با منطقی برادرانه به مسئله نگاه کرده و با ذهنیت مبنی بر "چیزی که برای او لازم باشد، برای من هم لازم است، چیزی که به او داده شود و او بگیرد، به من نیز داده خواهد شد و من هم خواهم گرفت" در جنگ شرکت کرده است، این دیدگاه بر ذهنیت جامعه سنتی نیز حاکم است. اگر برخوردی که کردها را با دیدگاه ملی‌گرایی تنگ نظرانه خارج از گستره‌ی پدیده‌ی رهایی ملی آناتولی یا ضد آن قرار می‌دهد اشتباه باشد به همان اندازه احتمالات و ادعاهایی مبنی بر اینکه کردها با اینکه در این حرکت قرار گرفته‌اند، اما هیچگونه درخواست هویت و موجودیت فرهنگی خود را بر زبان نرانده‌اند، نیز صحیح نمی‌باشد. اشتباهات و خطای کردها در این دوره این است که "پروژه‌ی رهایی" حافظ آزادی آنها را دارا نبوده و با دیدگاهی دینی و عشیره‌ای مشارکت نموده‌اند؛ بعد از اینکه خواست و آرزوی آنها بجای نیامده، دست به عصیان‌هایی زده‌اند که هیچ سودی برای آنها نداشته است. هر اندازه نسبت دادن همه‌ی خطاها به جمهوری تازه تاسیس شده و دارای مقاصد انقلابی اشتباه باشد همه‌ی این عصیان‌ها را واپسگرا و بی معنی دانستن نیز به همان اندازه صحیح نمی‌باشد. امروزه هم شاهد اجرای سیاست‌های امپریالیسم و متفقین و مزدوران آن هستیم که برای عملی ساختن سیاست‌های خود در مورد عراق، موصل - کرکوک به سیاست "خرگوش و تازی" روی آورده و مشکلات اجتماعی را بهانه‌ای برای دستیابی به منافع خود قرار می‌دهند. جمهوری که در سال 1923 تاسیس شد تحت تاثیر مهم انقلاب فرانسه قرار گرفت و اصطلاحات ایدئولوژیک و سیاسی را از آن گرفته است. در حمله‌ی هلن‌ها به آناتولی نیز رهبری برعهده رژیم پادشاهی یونان است. نیروهای حاکم امپریالیسم در حمایت از آن عمل می‌کنند. انقلاب شوروی نیز از جمهوری [ترکیه] حمایت می‌کند. این رویارویی به عنوان اولین و جسورترین جنگ‌ها و مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره جهان قلمداد می‌شود. بزرگی اهداف هلن برای رومی‌های آناتولی هم نتیجه‌ای ترازدیک بیار می‌آورد. فرهنگی که در سال 1000 ق.م. ظهور کرده بعد از 3000 سال با خطر نابودی روبرو شده است. شیوه‌های توطئه، ماجراجویی، برخورد‌های ناروا و پارادوکس (متناقض) در سیاست و جنگ به صورت هنر در آمده و بکار گرفته شده‌اند. ترک‌ها این موارد را ماهرانه بکار گرفته و نتایج مهمی بدست آورده‌اند.

ترک‌ها از طریق جنگ رهایی‌بخش ملی نتوانسته‌اند اکثریت جمعیت آناتولی را به ترک و مسلمان تبدیل کنند. می‌توان گفت که پدیده‌ی هلن در آناتولی دیگر جایگاهی ندارد. از طرف دیگر، با بکارگیری سلاح ایدئولوژیک غرب، توانسته است تسلط خود را بر قسمتی از شرق که هزاران سال درگیری بر سر آن با غرب وجود داشت، ثابت کند. بکار بردن این جمله "انتقام هکتور از اخیلوس گرفته شد" در مورد سلطان محمد فاتح و مصطفی کمال بیانگر چنین مقطع تاریخی می‌باشد. درگیری که در سالهای 2000 ق.م. بر سر شهر تروا جریان داشت بعد از چهار هزار سال بار دیگر در نزدیکیهای "چاناک قلعه" بر سر ارزش‌های فرهنگی خلق خاورمیانه در جریان است. اگر از این زاویه به مبارزه‌ی رهایی و حاکمیت آناتولی بنگریم، می‌توانیم همه‌ی ابعاد و عناصر موجود در روابط و تناقضات ما بین فرهنگ شرق - غرب را مشاهده کنیم. هم کتاب ایلیاد هومر و هم حماسه‌های رهایی ملی ناظم حکمت این موارد را به صورت شعر و برجسته بیان نموده‌اند.

نتیجه درگیری و کشمکش شرق - غرب ظهور دو جمهوری می‌باشد که در حال حاضر به موجودیت خود ادامه می‌دهند. دو جمهوری مذکور، جمهوری‌های ترکیه و یونان می‌باشند و با اینکه هر دوی آنها عضو ناتو هستند اما هنوز هم با شک و تردید با هم رفتار می‌کنند. حتی عضویت در اتحادیه اروپا پایانی برای این نوع روابط نخواهد بود. تا زمانی که اتوپیای "بده‌ی بزرگ" هلنیسم و خیال امپراتوری ترک‌ها وجود داشته باشند، برخورد مشکوک و تردیدآمیز ادامه خواهد داشت. اما در حال حاضر با تحولات علمی و تکنولوژیکی دیگر نمی‌توان با شیوه‌های سابق جنگ و مبارزه به نتیجه‌ای دست یافت و نهادهای سیاسی به این امر اجازه نخواهند داد. هر اندازه خون نیز ریخته شود باز هم مثل مسئله اعراب - اسرائیل به صلح و آشتی منتهی خواهد شد. سیاست و تکنولوژی و

ذهنیت قرن 21 اجازه ی کاربرد شیوه‌ها و راهکارهای خونین تمدن را نمی‌دهد. حل همه‌ی مشکلات تاریخی به شیوه‌ی "سیاست دمکراتیک" هر چند کند هم باشد، واقعیت‌ناهن‌تر و انسانی‌تر خواهد بود. این در مورد روابط و اختلافات هلن - ترک نیز صادق است.

اتفاق عجیبی است، وقتی می‌بینیم توطئه و خیانتی که علیه من انجام شده به فرصتی برای برقراری رابطه دوستی و صلح در میان هلن - ترک تبدیل شده است. این زلزله‌ی "کوجاعلی"<sup>2</sup> نبود که باعث ایجاد اصلاحاتی در روابط هلن- ترک گردید بلکه زمین‌لرزه‌ای بود که علیه من ایجاد کردند! این کار توسط آمریکا هدایت شده است، ناتو نیز در این میان نقش واسطه ایفا نموده است. من از این رویداد [گرمی روابط هلن- ترک] ناخشنود نیستم، بلکه نسبت به میزان صحت و موفقیت آمیز بودن اقدام دوستی و صلح آمیزی که بعد از توطئه علیه من مطرح شد تردید دارم. همه شواهد حاکی از این است که سطح روابط هلن - ترک در حد تاکتیکی است و از آن تجاوز نخواهد کرد. اگر به مورد قبرس نگاه کنیم براحتی می‌توانیم این نتیجه را بدست آوریم. بنابر دیدگاه فلسفی من؛ حکمرانی طبقات حاکم الیگارشیک و مستبد حتی اگر تحت نام جمهوری هم باشد، نمی‌تواند رابطه‌ی دوستی و صلح پایداری میان ملت‌ها برقرار کند. اگر فرصت پیدا کند اقدام به برقراری روابط از طریق آتش بس موقت و شکننده و صلح کاذب می‌کند. لازمه‌ی دوستی و صلح پایدار، وجود رژیم‌های دمکراسی کثرت‌گرا است. فرمول "هر اندازه دمکراسی وجود داشته باشد به همان اندازه صلح برقرار است" فرمولی واقعیت‌ناهن است. این فرمول در عرصه‌ی روابط و اختلافات هلن - ترک نیز بسیار صادق می‌کند.

در پایان می‌توان گفت که ساختار دیالکتیک هلن - ترک - کرد در تاریخ پیچیده و تراژدیک است، بنابراین نباید از آن چشم پوشی نمود. این خلق‌ها که نمایندگی کشمکش و درگیری شرق - غرب را در جبهه‌های فرهنگی برعهده دارند، روابط و اختلافات آنها نیز تا امروز ادامه دارد.

ساختار فرهنگی هلن که بر میراث هزاران ساله‌ی شرق استوار است، با قرار دادن فلسفه در درون ساختار ذهنیت بشریت، نقش مهمی را ایفا نموده و دارای سهم بزرگی در این مورد است. فرهنگی است که وسیع‌ترین جنبه‌ی سنتز شرق - غرب را در خود پرورانده است. سرانجام با انتقال تفکر دینی مسیحیت به اروپا، به مهد تمدن اروپا تبدیل شده است. ترک‌ها نیز با تبادل قدرت از انقلاب اسلامی فئودال موجب ظهور شاخه‌های قدرتمند و آخرین آن در آناتولی و اروپای میانه شده‌اند. همانطوریکه تمدن هلن آخرین شاخه‌ی خلاق نظام برده‌داری است، تمدن ترک - اسلام هم آخرین بازوی خلاق تمدن فئودالی می‌باشد. نتیجه‌ی درگیری هزار ساله این دو شاخه (قدرت) به ظهور دو جمهوری هلن و ترکیه انجامیده است. اهمیت و نقش کرد در فرهنگ ترکیه و تأسیس جمهوری به اندازه اهمیت و نقش آن در سیده‌دم فرهنگ هلن غیرقابل انکار است. امروزه، هر دو جمهوری خواهان دوستی و صلح و توافق بر سر مسائل اژه و قبرس هستند. می‌توان گفت که پایان دوره‌ی درگیری و شروع سازنده در روابط این دو بستگی به برقراری دوستی و صلح مذکور دارد. این نیز بنابر دلایل تاریخی با آزادی کردها میسر می‌گردد. تحلیل توطئه‌ای که علیه من انجام شد، سرنوشت این آزادی را رقم خواهد زد.

---

<sup>2</sup> کوجاعلی نام شهری در غرب ترکیه و منطقه مرمره، در سال 1999 زلزله شدیدی در آن روی داد. داده‌های رسمی سی و پنج هزار کشته و غیررسمی بین 60 و 70 هزار کشته را اعلام کردند.

## نقش برخی بر خوردهای سیاسی - فلسفی در ایجاد فضای توطئه

توطئه‌ای که علیه من خصوصا از طرف دولت آتن و کلا از طرف دیگر [کشورهای] اروپایی اجرا شده، چیزی نیست که تصادفا علیه فردی معمولی انجام شده باشد یا در به اصطلاح بیان همراه با جزئیات کیفرخواست آمده باشد. باز هم با اینکه بسیار واضح است اما لازم است که مجددا بررسی و تحلیل درستی از آن شده و اهمیت تاریخی و قدرت ایجاد تحولات مهم آن نیز مشخص شود. اگر تنها مسئله به شخص من مربوط می‌شد، احتیاج به چنین دفاعیه‌ی مفصلی نبود. آنچه‌آن بر خورد می‌کنند که گویی من نماینده‌ی خلق و دوستان نیستم و با این کار خواسته‌اند همه‌ی زحمات و تلاشهایی که در راه آزادی انجام شده را در خدمت منافع خود بکار گیرند.

البته نسبت دادن اتهام توطئه و خیانت تنها به آتن صحیح نیست. طرف‌های بسیاری در این مسئله دست دارند. اشاره به همه‌ی آنها ولو به صورت مختصر خالی از فایده نخواهد بود. بسیاری از دولت‌ها از قبیل آمریکا، دول اتحادیه اروپا، موضع‌گیری بعضی از کشورهای عرب، اسرائیل و روسیه و بسیاری از دولت‌های دیگر در این کار نقش بازی کرده‌اند. در بیان علت این مسئله باید گفت: بدون شک ضعف‌های موجود در پدیده‌ی کرد و ویژگی‌هایی است که برای بکار گرفته شدن و قربانی شدن مسئله کرد مساعد می‌باشد. در تاریخ هم طبقات حاکم مزدور و هم نیروهای بیگانه بر این خلق حکم رانده و هر وقت خواسته‌اند از این مردم به عنوان توده و کشور خود استفاده کرده‌اند، بدون اینکه دچار هیچ ضرری شده و هزینه‌ای پردازند و متحمل شوند. نیروی سیاسی روشنفکری موجود نیامده که قادر به مؤاخذه باشد. آنها که خواسته‌اند کاری انجام دهند، اگر در این کار جدی برخورد کرده و خواستار بدست آوردن نتیجه‌ای بوده‌اند، دچار سرنوشت فلاکت‌باری شده‌اند. بعد از آنها نیز کسانی که بتوانند پیگیری کرده و مؤاخذه کنند، چندان ظهور نکرده‌اند. گویا مصداق ضرب المثل "بیا اینجا - برو آنجا، کرد محمد، برو نگهبانی" [کنایه از محکومیت همیشگی کردها از طرفی و تسلیمت آن‌ها از طرف دیگر] به عنوان یک قانون در آمده است. در مثال فاحشه‌خانه و رابطه مدیر و نگهبان، در روابط کاربری بنده و غلامان شیوه‌ای از منطق و طرز زندگی تجاری وجود دارد. هر کس کم و بیش از وظیفه‌ی خود آگاه است. با تسلیم شدن در برابر فلسفه‌ی تقدیر، هر چه لازم باشد انجام می‌دهند. کردستان و جامعه کرد به چنان وضعیتی دچار شده که مبدل به صحنه اقدامات و عملکردهای بمراتب واپسگراتر از نظام چهل دزد می‌باشد. هیچ حساب و کتابی در کار نیست. فرد کرد با ارتکاب خیانتی سنگین نسبت به خود، از مزدوران حاکم تا پایین‌ترین آنها یا جاهل محض یا رجزخوان و خود همه‌چیز بین و یا خائنی بسیار آگاه هستند. بر سر مرغ و سگ جنگ بره می‌اندازد، اما درصدد زنده ساختن و حفاظت میراث فرهنگی اولین انقلاب بزرگ عصر بشریت، انقلاب نوستگی و موجودیت فرهنگی 15000 ساله‌ی خود بر نیامده و در این راه حتمی اقدامی هم نمی‌کند. شگفتی، حزن و تاسف در اینجاست. همه گونه لعنت، زورگویی، دروغ و توسعه‌نیافتگی در اینجا نهفته است.

با حرکت و ظهور من و ایجاد جنبش‌های بخش، این تومار پیچیده شد. از مزدوران گرفته تا همه‌ی دولت‌هایی - که منافع شان در خطر قرار می‌گرفت - به مقابله با من برخاستند. از سال 1990 به بعد، این اقدامات به صورت فشرده جریان داشت. مخصوصا کشورهای اروپایی از قبیل آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، روسیه و دیگر کشورهای خاورمیانه در این مورد به فعالیتهای گسترده‌ای دست زدند. بعد از اینکه ثابت شد که من براحتی به ابزار دست آنها مبدل نخواهم شد، هر کس و هر مرکزی به تاسیس یک سازمان PKK! برای خود روی آورد. وقتی به مانع بودن من در مقابل این سیاست‌ها نیز پی بردند، این بار دست به طرد و بتدریج دست به نابودی من زدند. حتی از اساسی‌ترین حقوق انسانی و رفتارهای دمکراتیک نیز دریغ نورزیدند. برای اینکه میدان را برای کرد مزدور خویش باز کنند به همکاری‌های آشکار - پنهان پرداختند. سردمداران ترک، آمریکایی و انگلیسی حتی در برقراری رابطه و همکاری با مزدوران کرد عراق در امتداد خط واشنگتن - لندن - آنکارا به توافقی نیز رسیدند. برای اجرای موفقیت‌آمیز این طرح با بی‌تأثیر نمودن اتحادیه‌ی اروپا از الیگارش‌ی آتن به عنوان ابزار استفاده کردند. سیاست و فلسفه و زمینه‌ای که توطئه در آن شکل گرفت، دارای این مضمون بود. اگر درصدد دفاع و مبارزه برای حفظ شرف خلق کرد و دوستان در برابر خیانت و توطئه‌ای که علیه شخص من انجام شده بر نیایم، تاریخ منفور بار دیگر تکرار خواهد شد. این در حالست که تنها برای این واقعه، بیش از صدها نفر از رفقای عزیز - دختر و پسر - خود را به آتش کشیدند و خاکستر شدند، مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و دستگیر شدند. حتی بخاطر آنها و یادبود آنها هم باشد باید نسبت به آن برخوردی بسیار جدی و ژرف پیشه کرد. دیگر اینکه، جلوگیری از تکرار تاریخ منفور یکی از وظایف اساسی انقلاب است. اگر شکست‌های تاریخی جبران شود و بردگی منفور به آزادی مبدل گردد، آن وظیفه نیز بجای آورده خواهد شد.

الف - من هیچگاه نسبت به فلسفه‌ی شکاک زندگیم که از کودکی بسان هیولایی با من همراه است اطمینان پیدا نکردم. با دیدن خواب‌هایی همچون عدم توان عبور از شکاف صخره‌ای سخت، بیدار شدن از سرگذشتی کابوس مانند در حالیکه عرق بسیاری کرده بودم، بی‌نفس و بی‌حرکت شدن به هنگام پرواز که بسیار می‌دیدم، انعکاسی از زندگی شکاک من بود که به خواب‌هایم رخنه کرده بود. هیچوقت به کسی حتی به مادرم نیز درباره‌ی اینکه آزادی مرا به رسمیت خواهند شناخت و به آن احترام خواهند گذاشت اعتماد نداشتم. جستجوی حقیقت در کتاب‌ها برای من بتدریج تبدیل به چاه سیاه و بی‌پایانی می‌شد. با توجه به

اینکه هر پدر و مادری تولد فرزندشان را به عنوان رحمت می‌دانند اما به نظر من تولد گناه بزرگی محسوب می‌شد. دستیابی فرد خاورمیانه‌ای به خوشبختی غیر ممکن است. حتی در جشن‌های عروسی هم که هر کس لحظات خوشی را می‌گذرانند، من آنرا سرآغازی برای گناهان بزرگ و دردناکی تلقی می‌کردم. در جایی اشتباهات و نقایص بزرگی وجود داشت. اما در کجا؟ تا جایی که بیاد دارم هر چند بسیار می‌خواستم کسانی به من کمک کنند، اما چون می‌دانستم که کسی به من کمک نخواهد کرد، مجبور بودم این راه و جستجوی حقیقت را به تنهایی پیموه و این را با دلهره، ترس و تردید انجام می‌دادم. نمی‌توانستم به صورت بی‌بها و در خطا زندگی کنم. با توجه به اینکه نمی‌توانستم غیر از حقیقت از چیزی پیروی کنم، چگونه این حقیقت را بدست می‌آوردم؟ در حال حاضر دارای قدرتی هستم که قادر به جوابگویی به این سوالات می‌باشم. هم خود توطئه و هم زمینه‌هایی که توطئه بر آن استوار شد، در تعیین و تشخیص جواب‌ها بسیار موثر بودند. اساس این جواب را شناختن جامعه‌ای که در آن زاده شده و شخصیتش شکل گرفته تشکیل می‌دهد. جامعه‌ی کرد در وضعیتی قرار داشت که کمتر جامعه‌ای نظیر آن بوده، قادر به حفظ موجودیت خود نبوده و محروم از ویژگی‌های مرحله‌ی فروپاشی و دارای اجزای تجزیه شده و بهم ریخته بود، گویی جامعه‌ای لال و بی‌زبان و برده شده بود. من همیشه به این اذعان می‌کردم که شک دارم از اینکه بتوانم از این جامعه حقیقت را بیابم و یک نیروی [سازمان] رهایی‌بخش را از میان این جامعه تشکیل دهم. من بزودی پی به این بردم که راه رسیدن به حقیقت و راه‌حل از یافتن چاره‌ای انسانی و جهانی می‌گذرد. شاید هم گرایش من در کودکی این بود. هیچوقت از قوانین خانواده و روستا اطاعت نکردم. حتی در آن شرایط هم حقیقت را طبق معیارهای خودم می‌سنجیدم. جهت عدم تعارض و به چالش نیتادن با محیط و پیشگیری از سوء تفاهات، درصدد حفظ 33 سوره از قرآن برآمدم، نماز خواندم، دیگران را نیز به نماز واداشتم و در زندگی تحصیلی‌ام همیشه از اول تا سال آخر رشته‌ی علوم سیاسی جزو نفرات اول بودم. اینها کافی بودند تا بتوان تصویری از اوضاع را بدست آورد.

اما ارزش همه‌ی آن‌ها برای من این بود که در راه جستجوی حقیقت بتوانم در شرایط لازم به تاسیس بعضی از آنها اقدام کنم. با شروع دوره‌ی انقلابیگری در سال 1970، هر چیز حتی تصویر لازم نیز طراحی و انجام شد. سازمان تاسیس شد، حتی اقدام به فعالیت در عرصه‌ی روابط دیپلماتیک نیز آغاز گشت. در ظاهر به شکل جنبش رهایی‌بخش ملی کرد نام گرفت و به جهانیان معرفی شد و پیشرفت‌های زیادی هم کسب نمود.

اما باید اعتراف کنم هیچ‌یک از این تحولات مرا ارضا نمی‌کرد، حتی درونم را به درد می‌آوردند. اشتباهات ادامه داشت و نمی‌توانستم نقایصم را رفع کنم. نکته جالب اینجاست، وقتی که کودک بودم، مادرم همیشه مرا به آغل می‌برد و آقدر مرا کتک می‌زد که نزدیک بود خفه شوم و با این کار می‌خواست به زعم خود مرا تربیت کند و عاقل نماید. این را به سبب انتظاراتی که از من داشتند، انجام می‌داد. زندگی من در چنین مسیر و روندی سپری شد. اعدای من که دولت در این اواخر رسماً و ضمناً برای من در نظر گرفت، آخرین مرحله‌ی نمادین این زندگی است. بیان این موارد، نیمی از مسئله است. نصف دیگر آن، شامل بعضی طرفداران و دوستداران من می‌باشد. چگونه می‌توانم انسان‌هایی را که هزار مرتبه از من ارجمندتر و متعهدتر هستند، انکار کنم؟ این انسان‌ها شامل زنان و دختران روستایی، نیرومندترین معلمان و جسورترین انسانهای عرصه‌ی حیات و هزاران انسان بزرگ می‌باشد. وقتی عیسی به صلیب کشیده شد، طرفداران او فقط به گریه و زاری بسنده کردند، در هنگام مرگ محمد، به مدت سه روز - که جنازه اش بر زمین بود - بر سر قدرت مشاجره صورت گرفت. وقتی نلین مرد، کسی خودکشی نکرد. اما وقتی من دستگیر شدم و بعداً به ترکیه تحویل داده شدم، صدها نفر از فرزندان این مرز و بوم - اعم از دختر و پسر - خود را سوزاندند. با این کار چه می‌خواستند بگویند؟ آنها پی که به خود نارنجک بسته و خود را منفجر می‌کردند، از چه چیز کینه به دل گرفته بودند؟ چه چیزی‌هایی آنها را به این کار وامی‌داشت. اگر شخصاً وارد عمل نشده و جلوی آنرا نمی‌گرفتم، هزاران کس برای این کار آماده بودند. این یکی از روش‌های جنبش آزادیخواه نیست، بلکه حوادثی بودند که به خاطر من و در اطراف من روی دادند. تحلیل و تجزیه‌ی همه اینها وظیفه‌ای غیر قابل اجتناب بود. باید به همه اینها، کین و درد مخالفان را نیز افزود.

هرچه معضل در مسئله کرد عمیق‌تر می‌شد، به یک تراژدی انسانی تبدیل می‌شد. ترس من به حقیقت می‌پیوست. وقتی در دیرستان بودم، انشایی را تحت عنوان "تو فرزند متولد نشده‌ی من هستی" نوشتم. دبیری داشتم که احترام بسیاری برای او قائل بودم؛ همیشه به من نمره ده (در ترکیه بالاترین نمره است، معادل بیست ایران. م.) می‌داد و مرا بسیار تحسین می‌کرد. من به این پی بردم که علت اینکه اروپا و آتن از قبول من خودداری می‌کنند، وجود چالش و برخورد ذهنی است. من نه زندگی فعلی فتودالی و نه زندگی اروپایی را نمی‌پذیرفتم. این‌ها نظام‌هایی بودند که تولدشان در وجودم دیده نشد. (جایی برای آنها در شخصیت من وجود نداشت. م.) پس چرا آنها بایستی مرا قبول می‌کردند؟ زندگی موردنظر خودم را هم نمی‌یافتم. وقتی روبه مسکو - قیله‌گاه میلیون‌ها انسان - کردم، برای رویگردانی از دین خود هر چه لازم بود، انجام داد. من نه در آسیا نه در آفریقا و نه در اروپا جایی داشتم. آمریکا با در پیش گرفتن تصمیم "دستگیری و تحویل به ترکیه" به منافع طلبانه، بی‌وجدانی و سرد مزاج نیروهای حاکم جامعه‌ی رسمی عمل می‌نمود.

مبارزه‌ی آزادیخواهم برای کردها در انتظار جهانیان به شکل یک ماجرا در آمده بود. اما جای تاسف است که هنوز خویش را کاملاً نشناخته بودم، چگونه می‌توانستم به کردها آزادی بخشیم؟ بگذریم از اعطای آزادی، هم نیروها و افراد درون [سازمان] و هم آن‌هایی که در خارج قرار دارند در برابرم ایستاده و با تحمیل "زندگی کاباره‌ای پنج هزار ساله‌شان" در برابر من قلعلم می‌کردند. یعنی من با جامعه‌ای مواجه بودم که تا این حد پست و کالاکونه شده بود. من بایستی تا آخرین لحظه به تلاش و جستجو می‌پرداختم. نتایج و درس‌هایی که از توطئه و آن دوره‌ی فشرده گرفته شد، آموزنده و بسیار بااهمیت خواهند بود. هنگامی که شرایط و سختی‌هایم را با زردشت و بودا مقایسه می‌کنم، شاید هم فروتانه عمل می‌کنم! این شرایط به گونه‌ای بسیار شفاف و برجسته آموزندگی را در خود می‌پروراند.

نتیجتاً، می‌توانم به جرأت بگویم که تعریف صحیحی از جامعه ارائه نموده‌ام. مسئله‌ی کلیدی، درک صحیح و همه‌جانبه‌ی اصطلاح جامعه است. در این مورد باید این نکته را در اینجا بیان کنم که کاهنان سومر هنگامی که میتولوژی (اسطوره) اصیل را ایجاد می‌کردند، بیش از جامعه‌شناسان کنونی اروپا حقیقت‌های انسانی را منظور کردند. فردگرایی اروپا مبدل به قاتل و مخرب جامعه و محیط زیست و اکوسیستم شده است. دانشمندان، آنها که بدون چون و چرا در خدمت نظام هستند، "قصابان" حقیقت می‌باشند. کاری را که قصاب بر روی قطعات بدن حیوانی انجام می‌دهد و آن را به اجزاء مختلف تقسیم کرده و عرضه

می‌دارد، آنها (دانشمندان) بر روی جامعه و طبیعت اجرا می‌کنند. در ابتدا عنوان "مشاهده و آزمایش" را بر آن گذاشتند، سپس آن را "دوره ی عمل و پراگماتیسم" نام نهادند و بدین ترتیب آن را صرف کرده و تمام کردند. غیر از این توضیحات و توجیحات، هیچ توضیح و تفسیر دیگری کاربست انرژی اتمی علیه بشریت و تخریب کلی محیط زیست را توجیه نمی‌کند. مطالب زیادی راجع به سرمایه‌داری نوشته شده است، اما چیزهایی که باید نوشته می‌شد، بر زبان رانده نشده است. کاهنان سومر با آگاهی از ظهور و پیشرفت طبقه ی برده‌دار، دست به ایجاد اسطوره ی "خدایان و انسانهای آفریده شده از مدفوع خدایان" زده‌اند. کاهنان علم تمدن اروپا هم عین آن پدیده را با نیم جهالت از نو می‌آفرینند. هیچ کس نباید بگوید که "حقیقت را نمی‌توان در اسطوره ی سومر جستجو کرد، در حالیکه علم اروپایی همیشه هر چیز را با آزمایش ثابت می‌کند." همخوانی و نزدیکی اسطوره ی سومر به زندگی انسانی بیانگر این است که این اسطوره هزار مرتبه علمی تر است. اگر هدف زندگی بدون تجزیه ی قصاب گونه جامعه باشد، عالمان سومری و پیغمبرانی که پی در پی ظهور می‌کردند حتی از لحاظ طبقاتی هم جنبه ی انسانی بیشتری داشتند، به انسانها و زندگی آنها در حد تقدس اهمیت می‌دادند و ارزش قائل بودند.

جامعه‌شناسان تمدن اروپا بعد از این همه تخریب محیط زیست و سلاح‌های اتمی کشتار جمعی و چپاول و غارتگری سرمایه و بروز بحران‌ها و مشکلات زیاد بتدریج رویه سوی مومن شدن می‌نهند. وارد مرحله ی خوداتقادی شده‌اند. برخی این کار را به این دلیل انجام می‌دهند که نمی‌خواهند همه چیز را از دست دهند. اگر کسی موضوع را به سقراط پیوند دهد، وضعیت من بهتر روشن خواهد شد. سقراط نیز در پی شناخت صحیح انسان بود. به هر کس می‌رسید با پرسیدن پرسش‌هایی او را به فکر وامی‌داشت. شیوه او سوال کردن بود. این را بی‌جهت انجام نمی‌داد. با این کار نشان می‌داد که جامعه ی آتن پر از مقولات دروغ است. بنابراین یا جامعه ی آتن به دروغ‌گویی خود اقرار می‌کرد یا حق زندگی را از سقراط سلب می‌کرد. دروغ و راستی وارد دوره ی پرترش شده بودند. موضوع اصلی کیفرخواست سقراط این بود که "سقراط به انحراف و تشویش اذهان جوانان می‌پردازد و از حکم خدایان سرپیچی می‌کند و برای خود خدای دیگری آفریده است." خداگونگی عبارت است از تعریف تعالی‌ترین و مقدس‌ترین معنی مفهوم جامعه. در ماهیت آن جامعه به شکلی بسیار تعالی وجود دارد. اگر سقراط با شیوه ی سوال کردن خود این را زیر سوال برده و قبول نمی‌کرد، از این نظر خود پیغمبر خدای جدید حقیقت است.

احتیاجی به پیغمبر نامیدن خویش نمی‌بینم. اما آگاهی دادن از محسنات به این شیوه را وظیفه‌ای در برابر انسانیت می‌دانم. می‌توانم این میل و خواست خود را با نوشتن چندین جلد کتاب نیز بر زبان بیاورم اما چیزی که می‌خواهم بگویم، مشخص و روشن است. نظام سرمایه‌داری جهانی به این علت مرا نپذیرفت که می‌دانستم من با خدایان آن سازش نخواهم کرد. در درون موضعگیری همه‌جانبه این منطق نهفته است. در تاریخ همیشه جنبش‌های رهایی‌بخش در کنار نظام‌های حاکم و در میان جوامعی ظهور می‌کنند که به صحراها و دامنه‌ی کوهها پناه برده‌اند. پدیده ی اجتماعی کرد هم از نظر جغرافیا و هم از لحاظ انسانی با این موضوع مطابقت دارد. من در ابتدا به این موضوع پی برده بودم که حقیقت‌های اساسی انسانی که نابود شده‌اند دارای نیرویی هستند که می‌توانند در شناخت و درک اصطلاح حیاتی جامعه نقش موثری داشته باشند. با توجه به اینکه هر یک از مسائل نهفته ی اساسی علم بطور صحیح تعریف می‌شوند، تعریف قرین به واقعیت من از اصطلاح جامعه نیز در این حیطه است. تا زمانیکه جامعه ی فعلی تحلیل نشود، نمیتوان به نظامی که آلترناتیو آن باشد، دست یافت. نظام جهانی سرمایه‌داری با ترویج و گسترش هر چه بیشتر بحران به موجودیت خود ادامه خواهد داد. عاقبت آنرا، تحلیلات رقم خواهند زد. هم احتمال ظهور [نظامی] بدتر و هم احتمال نظامی بهتر وجود دارد. جامعه ی بشریت بوسیله قدرت ذهنیت انسان شکل خواهد گرفت و چارچوب آن معلوم خواهد شد. جامعه ی انسانی پدیده‌ای است که قوانین عقلانی، نقش‌های خلاق و متحول‌کننده در آن جایگاه وسیع و مهمی دارند. قوانین فیزیکی تفاوت‌های کیفی بارزی با قوانین گیاهان و دیگر موجودات زنده حیوانی دارند. چیزی که مهم است دستیابی به نیروی متحول جامعه و آگاهی اجتماعی و بازسازی جامعه با استفاده از قدرت علم جدید می‌باشد. خطر اصلی فلسفه ی ماتریالیست خشن و دترمینیست (جبرگرا) رئال سوسیالیسم، یکی دانستن قوانین اجتماعی با قوانین فیزیکی است. این به مثابه ی این است که دیدگاه پیشرفت خود بخودی را اساس گرفته یا خویش را به قدرگرایی معاصر محکوم کرد. در حالیکه، هم ماکرو فیزیک و هم میکرو فیزیک نشان می‌دهد که قوانین تحولات دترمینیستی بر یک خط راست و پیوسته سیر نمی‌کنند. در میان همه ی پدیده‌ها یک فرجه ی "بی نظمی" وجود دارد. ثابت شده است که بدون وجود این "بی نظمی" هیچ تحول کیفی صورت نمی‌گیرد. یکی از نتایج داده های علمی این است که ما باید در دیدگاه خود نسبت به طبیعت و کیهان تحولی به اندازه تحول رنسانس ایجاد کنیم. تا زمانیکه نتوانیم در دیدگاه خود نسبت به جهان تحول ایجاد کنیم قادر به گذار از بی نظمی نظام نخواهیم بود. منظور از انقلاب ذهنیت نیز همین است. لازم نیست متولوژی سومر دومی ایجاد شود. از شیوه پرستشگاه‌های سومری نیز استفاده نخواهیم کرد. اما آن معابد را نیز کوچک نخواهیم شمرد. زیگورات‌های سومری از اصیل‌ترین معابد الهی بحساب می‌آیند، حتی از مسجد، کلیسا و کتیسه نیز اصیل‌تر می‌باشند. زیگورات‌ها مراکز کزی هستند که کاهنان در آن به طرح و ساخت مبانی اساسی تمدن مشغول بوده‌اند. این معابد و دیگر مراکز ریاضت، تصوف و مراکز پیشگویی، نماز و روزه اشکال توسعه یافته و متعصب گشته ی این سنت می‌باشند. حتی خانه‌های هنر، تئاتر و نظم‌های ادبی - فلسفی و علمی نیز بر این مسیر بوجود آمده‌اند. منظورم از کوچک نشمردن این موارد هستند.

امروزه سواالی که بسیار مطرح می‌شود، این است که معابد نجات از خلاء موجود کجا و چگونه خواهند بود. بدون شک، گذشته با تقلید بار دیگر روی نمی‌دهد. اما اگر فرهنگ گذشته را بخوبی تحلیل نکنیم، نمی‌توانیم چیز جدیدی بیافرینیم. دانشگاه‌ها، مراکز علمی و موسسات تینک-تینک<sup>3</sup> از عهده ی این وظیفه بر نمی‌آیند. این مراکز به جایگاهی برای توزیع نسخه‌های رهایی فردی و دعا‌های حافظ انسان تبدیل شده‌اند. زمانی در دوره ی تمدن مصر "اسناد کسب آخرت" توزیع می‌شد. مدارک روزگار ما هم شبیه به "اسناد کسب دنیا" می‌باشند. با این شیوه ی حرکت نمی‌توان به ساختارهای جدید اجتماعی دست یافت. چه احزاب مخالف و چه احزاب و موسسات تابع نظام، اگر بر اساس این ذهنیت تاسیس شده باشند، نمی‌توانند ساختار جدیدی ایجاد کنند. حداکثر کاری می‌توانند انجام دهند اصلاح و مرمت نظام خواهد بود. حتی احزاب و موسساتی که بر خط مشی انقلابی حرکت می‌کردند نیز نتوانستند خود را از این سرنوشت نجات دهند. جهت نوسازی اجتماعی و تاسیس نظام باید از ساده‌ترین موسسات یعنی "مراکز علوم اجتماعی" که مراکز اصلی اراده و ادراک می‌باشند، شروع کرد. در

<sup>3</sup> مراکز بزرگ اندیشه که مشاوره‌هایی را در سطوح مختلف به دولت ارائه می‌دهند. پیشرفته‌ترین آن‌ها در ایالات متحده آمریکا ایجاد شده‌اند.

مراکز علوم اجتماعی باید دانشمندان و عالماتی که به کار مشغول می‌شوند، به اندازه‌ی کاهنان مقدس بوده و مسلح به علم مدرن و دارای قدرت کاری منضبط و دارای شخصیتی قدرتمند و هدفدار باشند. می‌توان گفت این مراکز محل سنتز کردن معبد روحانی دینی و مکتب فیلسوف و آکادمی دانشمند بوده و هدف آن جواغبویی به همه‌ی مشکلات حیاتی جامعه‌ی انسانی است، حتی در صورت نیاز، باید برای این کار چهل سال ریاضت بکشد. فقط با تاسیس و قدرتمند شدن این مراکز می‌توانیم مانع قتل عام کابینتالیسم بر روی جامعه و فرد شویم. این مراکز نه دفاتر ایدئولوژیکی احزاب انقلابی است و نه محلی است برای آن دسته از دانشمندانی که با یافته‌های جزئی علمی اقدام به ارائه تزی می‌کنند. مراکز هدایت و جهت دهی سیاست نیز نمی‌باشد. اما مراکز است که در صورت لزوم قدرت متحول ساختن همه‌ی نهادها و افراد و آگاهی دادن و اراده‌مند نمودن آنها را دارد. نقشی را که در گذشته ایفا کرده، امروزه نیز بعنوان مغز متفکر جامعه بجای خواهد آورد. چون بیشترین تخریبات در نهادهای فکری جامعه توسط جامعه‌ی سرمایه‌داری صورت گرفته است. بنابراین جامعه سرمایه‌داری احتیاج بسیار زیادی به ایجاد و تاسیس چنین نهادهایی دارد.

یکی از نتایج مهمی که من از کشمکش با تمدن اروپا بدست آوردم، این بود. بر این باورم که موثرترین و با ارزش‌ترین جوابی که می‌توانم به خیانت و توطئه انجام شده بدهم، این جواب است و در حال حاضر تلاش و عزم راسخ من در این راستا قرار دارد و این را در سلول انفرادی هم ادامه خواهم داد.

ب - برخورد و سیاست‌های دولتمردان جمهوری ترکیه نسبت به پدیده‌ی کرد از سیاست‌های امپراتوری عثمانی بسیار عقب مانده‌تر، انکارگراتر و فاقد چاره بوده است. در حالیکه مصطفی کمال در بسیاری از پیام‌ها و سخنان خود بر اینکه کردها عضو مؤسس جمهوری هستند، صحنه گذاشته است. نقش عصیان‌های 1925-1938 در به خطراندازی موجودیت جمهوری قابل توجه و تعیین کننده است. آخرین سخنرانی مصطفی کمال در این مورد در کنفرانس "ازمیت"<sup>4</sup> بوده است. مضمون این سخنرانی، به رسمیت شناختن حدود آزادی گسترده‌ای برای کردهاست. بعد از شورش‌ها، سیاست اصلی بر اساس نابودی و سرکوب استوار بوده است. حتی الفبای کردی و ساده‌ترین نوار ترانه هم به دادگاه و بازجویی کشیده می‌شود. گفتن "من کردم" جرم محسوب شده، هر کردی از موجودیت خود می‌هراسد. بنابراین از خود فرار می‌کند. پدیده و مسئله [کرد] کاملاً به صورت یک کابوس درآمده است. جوانان انقلابی این کابوس را تنها با موضعگیری و خط مشی "دنیزگزیمیش"<sup>5</sup> که در پای دار اعدام می‌گفت: "من در راه آزادی و برادری کرد و ترک شرافتمندانه به استقبال مرگ می‌روم" می‌توانستند از بین برند.

تاسیس PKK و حرکت 15 آگوست 1984<sup>6</sup> باعث شده است تا این بیداری از طرف حکومت به صورت یک خطر جدی برداشت شود. بجای اینکه ابعاد تاریخی و اجتماعی مسئله را بشناسد، با دیده‌ای وحشتزده به آن نگرسته و دست به حملات و شکنجه‌های فراوانی زده است. هر کس که به این مسئله کوچکترین توجهی بکند به او عنوان خیانت به وطن را می‌دهند. همه‌ی سیاست‌های داخلی و خارجی، اقتصادی و فرهنگی خود را برای انکار و سرکوب این مسئله بسیج کرده است. در این رابطه شگفت‌آورترین سیاست را در عرصه دیپلماسی بکار برده است. همه سیاست خارجی ترکیه برای محاصره کردن کردها و خصوصاً PKK طرح ریزی شده است. این امر بر تمامی جهان آشکار است. برای عملی شدن این سیاست‌ها، همه‌ی امکانات ترکیه به عنوان ابزار سرمایه‌گذاری بکار گرفته می‌شوند. برای اینکه دولتی را مجبور به موضعگیری در این مورد بنماید تمامی طلب‌های آن دولت را قبول کرده و تا درجه‌ای که این سیاست به صورت یک قاعده درآمده است و آنرا به اندازه یک مبنای مقدس بزرگنمایی کرده است. بطوریکه ترکیه با این سیاست‌های متناقض خود زمینه را برای ظهور و تاسیس دولت نیمه کردی در شمال عراق فراهم کرده است. یعنی چیزی که خواست او نبود، با دستان خود او تاسیس شد. برای درک این موضوع، باید از نزدیک آن را بررسی کرد.

در سال 1996 به منظور گرفتن کمک‌های استراتژیک، با اسرائیل ارتباط استراتژیک برقرار نمود. در اثر این روابط، سوریه مورد تهدید بسیار جدی جنگ قرار گرفت. بر مبنای چنین منطقی، روابط آن با آمریکا نیز سطحی استراتژیک بخود گرفت. تنها تروریست اعلام کردن PKK کافی بود تا تمام درخواست‌ها قبول شوند. مخصوصاً در زمینه‌ی اقتصاد، کشورهای اتحادیه‌ی اروپا به دلخواه خود به تحمیل سیاست بر آن می‌پردازند. حتی روسیه و کشورهای مشترک‌المنافع هم بر این اساس با آن برخورد می‌کنند. برای اینکه من از طرف روسیه مورد پذیرش قرار نگیرم، پروژه‌ی "جریان آبی" [خط گاز طبیعی م.ا] و امتیازات بسیار دیگری به آن کشور داده بود. برای اینکه سیاست‌های آن بر علیه PKK به نتیجه برسد، حاضر بود از لائسیم خود دست برداشته، در این مورد سیاست‌های ایران و عربستان سعودی را قبول نموده است. تحت نام سنتز ترک - اسلام به وضعیتی ضد علمی تبدیل شده است. در جاهایی که این سیاست‌ها کارایی نداشتند، به حربه‌ی تهدید متوسل شده است. در برابر سوریه و یونان و ایتالیا - هنگامی که من در ایتالیا بودم - نیز اقدام به چنین سیاست‌هایی نموده است. نتیجه‌ی این سیاست‌ها کسب "پیروزی پیروس"<sup>7</sup> بوده است. ترکیه با دادن امتیازات زیاد، دچار بحرانی ترین وضع در تاریخ خود شده است. دویست و پنجاه میلیارد دلار بدهی خارجی دارد. با اینکه دارای استعداد عضویت در اتحادیه‌ی اروپاست اما از این راه باز مانده است. همه کشورهای عرب با دیدی تردیدآمیز به آن می‌نگرند. در مسئله صدور مجوز عبور سربازان آمریکایی از خاک آن نیز از طرف آمریکا و اسرائیل مورد سوء ظن قرار گرفته است. روابط ترکیه با دیگر کشورهای دنیا در بحران و معرض خطر قرار گرفته است. روابط آن با ایران و سوریه به درجه‌ای رسیده است که سوریه و ایران با طرح گزینه "یا ما یا آمریکا و اسرائیل" موضعگیری شدید و اولتیماتوم گونه‌ای در برابر ترکیه اتخاذ کرده‌اند. جمهوری ترکیه که با این کار به تضعیف خود می‌پردازد، از درون از محور ایدئولوژیکی خود منحرف شده و در خارج هم در برابر مشکل کرد که خطر درجه‌ی یک قلمداد می‌کند با دست خود به موقعیت بسیار وخیمی افزاده

<sup>4</sup> ازمیت، شهری در غرب ترکیه مابین استانبول و بورسا، کنفرانس ازمیت: کنفرانسی جهت اتحاد خلق‌ها که در دوران جنگ‌های رهای بخش به پیشاهنگی آتاتورک در ازمیت برگزار شد.

<sup>5</sup> دنیز گزمیش رهبر ارتش رهای بخش خلق ترکیه THKO و از پیشاهنگان جنبش چپ دانشجویی در ترکیه که اصالتاً کرد بوده و در راه آرمان‌هایش که آن را برادری بین خلق کرد و ترک می‌نامید دستگیر شد و همراه با همراهانش حسین اینان و یوسف اصلان در 6 ژوئن 1971 به دار آویخته شدند. او جلال از این شخصیت‌ها به گفته خود تاثیر پذیرفت.

<sup>6</sup> آغاز جنگ مسلحانه علیه ارتش ترکیه به فرماندهی رفیق عگبد (مصوم کرکماز) که در 28 مارس 1984 در کوهستان‌های گابار به شهادت رسید و بعدها آکادمی آموزشی جنبش آپوئیستی به نام وی نامگذاری شد.

<sup>7</sup> آن نوع از پیروزی که طرف پیروز نیز در آن دچار خسارات جبران‌ناپذیری شده باشد.

است. با اینکه آمریکا موقعیت و وضعیت ترکیه را در این میان از نزدیک تحت نظر داشت، هدف او از طرح ریزی توطئه و اجرای آن توسط یونان چه بوده است؟ واضح است که هدفش از این کار، وابسته کردن و در نهایت تسلیم گرفتن ترکیه‌ای ضعیف شده در ازای تحویل من بود. آمریکا از این مورد بخوبی آگاه بود که من هم بصورت زنده و هم بصورت مرده در دست ترکیه در حکم یک بمب قرار دارم. بنابراین با همکاری یونان و اسرائیل از این اطمینان کامل داشتند که ترکیه خواسته‌های آنان را بجای خواهد آورد. چون "خطرناک‌ترین دشمن" را به آنها تحویل داده بودند. با این کار همچنان می‌توانستند براحتی مشکل قبرس و اژه را حل کنند، خط و استراتژی اسرائیل در جو دوستی و مورد اعتماد پیاده شده و بعنوان قابل اعتمادترین متفق آمریکا به هر جا که می‌خواست حرکت می‌کرد. وقتی من در ایتالیا بودم با خودم می‌گفتم: بجای اینکه مرا از این همه قدرت درخواست کنند، اگر در ازای حقوق اساسی بشر، مرا از خودم درخواست می‌کردند، عاقلانه تر نبود؟ در واقع به این نکته پی برده بودند که مکاتبات غیر مستقیم بین من و اوزال، اربکان و ارتش به چنین نتیجه‌ای خواهد انجامید. اما سیاست‌های سنتی موجود مانع اقدامات جسورانه و چاره‌یاب هر چه بیشتر آنها شد. در نتیجه، بن بست تنها راه چاره بود؛ همچنانکه در مسئله ساده‌ای همچون مسئله قبرس که بن بست به راه‌حل تبدیل شده است. نتیجه؛ به خطر افتادن منافع حیاتی کشور مثلا در مورد عراق و اتحادیه‌ی اروپا می‌باشد. روابط با جمهوری هلن نیز فراتر از این محدوده نیست. در نتیجه برخورد سندروماتیک نسبت به من در چارچوب پدیده‌ی کرد، کاملاً بیهوده و پوچ شده است. چیزی که بدست آورده کاملاً برعکس چیزی است که می‌خواست. من ادعا می‌کنم که مسئله‌ی کرد که در عراق بر عهده‌ی ملی‌گرایی کرد گذاشته شده، بصورت بمبی همیشه آماده برای انفجار در ضعیف‌ترین نقطه‌ی ترکیه جاسازی شده است. این مرحله همانند مرحله‌ی عصیان 1925، هشتاد سال دیگر ترکیه را دچار خسران و تباهی خواهد نمود. دینز گزمیش و طرفداران او تا آخرین رمقشان عاشق "ترکیه‌ای آزاد و مستقل" بودند. کردها هم خواستار مشارکت در این بودند. این شعار، شعار کاراکتری مصطفی کمال نیز بود. هیچ کس نمی‌تواند منکر این شود. سیاست صحیح را باید در این شعار جست. آنتاتورک بر اساس این شعار با سیاستمدار مشهور هلن، ونژولوس، روابط دوستی برقرار نموده و در تلاش برای حل مشکلات برآمده است. گوهر رفتار او با کردها نیز این بود. اما وقتی عصیان 1925 و توطئه‌ای که انگلیسی‌ها در این عصیان انجام دادند، این سیاست را از بین برد، هر دو طرف هم خسارت دیدند. نتیجه، "پیروزی پیروس" بود. اگر عبرت گرفتن از تاریخ اساس موفقیت در زندگی باشد، بنابراین نباید برای کسب "پیروزی پیروس" ها جنگید و به بهانه‌ها و توطئه‌هایی که به چنین جنگ‌هایی بیانجامد نباید فرصت داد.

ج - روابط دوستی و رفاقت ضعیف در وقوع توطئه و خیانت نقش مؤثری ایفا نموده اند. در دوران کودکی همیشه می‌تسیدم که رفیق صمیمی پیدا نکنم، این ترس من با تنها گذاشتن و بیچاره ماندن به واقعیت تبدیل شد. هر چند برای جذب دوستان و رفقای صمیمی و سالم تلاش بسیاری نمودم، اما گویا گفته‌ی مادرم درباره‌ی من [تو تنها خواهی ماند] به اثبات می‌رسید. هنوز هم بیاد دارم وقتی که می‌دیدم من با دوستانم صمیمی بوده و رابطه‌ی گرمی دارم به من می‌گفت: "حقم! دست از اینان بردار. برای منافع‌شان با تو دوست هستند. آنگونه که تو می‌خواهی نیستند و با تو همراهی نخواهند کرد. تو را تنها خواهند گذاشت". باید قبول کنم که تجربه زندگی واقعیت‌تر از خیالات یک کودک است. البته هنوز هم در این فکرم تا زمانیکه دوستی‌های اصیل و پایدار نباشد زندگی اجتماعی ارزش و معنایی نخواهد داشت. در فرهنگ شرق هنوز هم زمینه و امکان برقراری چنین روابطی وجود دارد. اما در فرهنگ غرب امید به برقراری روابط دوستی و همفکری وجود ندارد. وقتی میهمانان اروپایی و هلنی به نزد من می‌آمدند با فرهنگ شرقی از آنها استقبال می‌کردم. چون نمی‌توانستم با خویش به چالش بیفتم. اگر در باطن آنها فردگرایی و سودجویی هم وجود داشت، مجبور بودم آنها را به عنوان دوستان حقیقی بپذیرم. این ناشی از کاراکتر من است، ناشی از آگاهی من نیست. حتی اگر یک کودک یا زنی منحرف کننده برای برقراری رابطه‌ی دوستی آمده باشد، طبق عقیده‌ی خودم باید آنرا می‌پذیرفتم. بخوبی می‌دانستم که این رفتار و برخورد در برابر سیاست‌گزارهای قرن بیست موجب بروز نتایج فلابکاری می‌شود. این مسئله ورای دانستن و باور کردن، مسئله‌ی روبرو شدن دو ذهنیت تاریخی و جداگانه می‌باشد. اساس این تناقض، وجود دو ذهنیت و دیدگاه است، یکی دیدگاهی است که تحت عنوان "هر وسیله ای برای سیاست مباح است" سیاست جامعه‌ی طبقاتی را شکل داده و دیگری منطق جامعه‌ی کمونی (اشتراکی) اولیه است که بر اساس "عرصه‌ی سیاست عمومی ارجمندترین میدان ارزش هاست بنابراین باید راهکارهای پاک در این مورد در نظر گرفته شوند" استوار است. من در شیوه‌ی سیاست خود بایستی طبق مبانی خود حرکت می‌کردم. فشار و دخالت و بکارگیری من از طرف نیروهای خارجی در راستای منافعشان، مرا وادار به این نمی‌کرد که با ساختار فکری که برای جامعه بنا کرده‌ام به چالش بیفتم. بدون شک، این کاراکتر من باعث بروز پیشرفت‌های وسیعی نیز شده است. [کاراکتر من] علت اصلی جمع شدن هزاران انسان در اطراف من بوده است که هزار مرتبه از من ارزشمندترند. با توجه به اینکه افرادی همچون کمال پیر و حقی قرار - که هیچ پیوندی با کرد بودن نداشتند- تنها تحت تأثیر رفاقت قرار گرفته و صادق‌ترین، اصیل‌ترین و معصوم‌ترین همفکران و همقطارانم گشتند که این نیز در اصل نتیجه‌ی این مبانی حرکت من است. همچنین منشا وابستگی زنانی که قهرمانی فوق‌العاده از خود نشان دادند، نیز این اصل و مبنا است. اما گفتن این نکته دارای حائز اهمیت است که حتی آنها که آگاهانه و ناآگاهانه در داخل و خارج [سازمان] در پی منافع خود بوده و درصدد اغفال هزاران رفیق و دوست ارزشمند برآمده و آنها را دچار خسران و زیان‌های ناحق نموده اند نیز از این مبنا سوءاستفاده کرده‌اند. این مبارزه‌ی مبانی و اصولی باید علیه ساختار ذهنیت قرن بیستم - برخلاف وجود موارد استثنایی - ادامه داشته باشد. به همان اندازه‌ای که نباید از این مبنا دست برداشت، به همان اندازه هم باید هوشیار و حساس بود. در غیر اینصورت نمی‌توانیم خود را از مصیبت‌ها و بلایایی که بر سر رئال سوسیالیسم و بسیاری از افراد، جنبش و نظام‌های اجتماعی رهایی‌بخش آمده است، نجات دهیم.

ورود من به یونان با موافقت دوستان و هماهنگی نمایندگی ما بر مبنای دیدگاه فوق بوقوع پیوست. شاید آنها هم دولت و نهاد و افراد ذریبط را چندان نمی‌شناختند. چون "فلسفه‌ی برقراری پیوند" آنها از حد یک رابطه ساده مامورمانند تجاوز نمی‌کرد. بنابراین برای هرگونه اغفالی مساعد بودند. واضح است که از آن‌ها استفاده شده است. این یک واقعیت است که روابط برقرار شده در دیگر عرصه‌ها هم از این چارچوب خارج نیستند. خلاصه، دست به هر کاری بزنند، براحتی اغفال شده و تحت کنترل قرار می‌گیرند. منحرف شدن یا نشدن شانس است که بستگی به شرایط آن منطقه یا عرصه دارد. نباید این را نیز نادیده گرفت که هنوز مواردی در زندگی هستند که پشت سر گذاشته نشده‌اند که همان موارد فوق می‌باشند. تنظیم کننده‌ی کیفرخواست در متن کیفرخواست درصدد اثبات این برآمده است که گویا من برخلاف میل و حتی با نادیده گرفتن ممانعت‌هایی که دولت یونان در برابر ورود من ایجاد کرده بود، وارد مرزهای یونان شده‌ام و

در این مورد تاکید ویژه‌ای نموده است. نمایندگی، دوستان و من بر این اساس مورد اتهام قرار گرفته‌ایم. بگذریم از اینکه حقوق نقض شده است، اساس کاری که انجام شده، سوءاستفاده از صداقت ماست. از همان ابتدا درصدد بودند با پنهان کاری خیانت و با توطئه چینی علیه ما، دستاویزی سیاسی برای منافع خود بدست آورند. تاریخدانان در آینده تمامی ابعاد این مسئله را روشن خواهند کرد. صمیمیت، دوستی و رفاقت ما از طرف دولت‌های آمریکا و یونان به عنوان "جاهلان سیاست" ارزیابی شده و از آن سوءاستفاده شده است. احتمالا اکثر آنهايي که به نوعی به ابزار توطئه و عوامل اجرایی آن تبدیل شده، از وقوع چنین توطئه‌ای خبر نداشته باشند. شاید شماری از کسانی که در این کار دخالت داشتند از وقوع خیانت مطلع بوده باشند. مهمترین چیزی که باید شفاف و آشکار شود خائنان واقعی و تعمدی هستند. مخصوصا موضعگیری ساواس کالاندریس (مامور ویژه ناتو و مامور سازمان جاسوسی یونان) را که با سوءاستفاده از دوستی موجب انجام توطئه شد و در این کار نقش اساسی را ایفا نمود. باید به خوبی دریافت و تشخیص داد، او فردی است که از اولین برخوردش با تسلیم نمودن من به خائنان کنیایی، زشت‌ترین و خطرناک‌ترین نقش ممکن را بازی کرد.

من این موضوع را با نمونه‌های تاریخ نیز مقایسه می‌کنم. [نقش او در توطئه علیه من] مانند نقش یهوذا اسکار بود در به صلیب کشاندن عیسی و نقش بروتوس در کشتن سزار است. اگر او چنین موضعی نمی‌گرفت توطئه بوقوع نمی‌پیوست. در رفته به کنیا (که تنظیم کننده کيفرخواست از آن به "خراج" تعبیر می‌کند) گفت: "من به شما قول شرف دولت یونان را می‌دهم آنجا هلن‌ها حاضر هستند، محل مناسب و امنی است و در طول پانزده روز یک پاسپورت آفریقای جنوبی برای شما حاضر خواهد شد" و هنگامی که مرا به خائنین کنیا تحویل دادند، گفتند که طبق دستور ویژه‌ی وزیر امور خارجه - پانگالوس - شما به هلند پرواز می‌کنید". جنبه‌ی برجسته‌ی خیانت انجام شده در این رابطه، سوءاستفاده از دوستی است. بدترین دشمنی در بین نسل انسان، این است.

انسان می‌تواند دشمن خود را به گلوله بندد، به خورد شیران درنده دهد، اعدام کند، به دار آویزد، طبق قوانین جنگ می‌تواند بکشد. اما نباید کسی به خود اجازه‌ی این را بدهد که چنین برخورد و رفتاری را با فردی بنماید که بعنوان امید و پیشوای یک خلق است و برای نابودی او از هیچ کاری دریغ نورزد و او را همچون پاکت پستی به دشمنانش تحویل دهد. نمی‌توان نمونه‌ای را سراغ داشت که شبیه این مورد به نمایندگی از دولت ارتکاب جرم صورت گرفته باشد. آمریکا می‌تواند خود تصمیم بگیرد. اما بخاطر دولتش هم باشد با شخصی که با حسن نیت و با واسطه‌ی دوستان به آن کشور وارد شده باشد چنین رفتاری نمی‌کند. همانطوریکه ایتالیا، روسیه و سوریه حتی چنین معامله‌ای به دشمنان هم خطور نکرده است. پس، چگونه ممکن است کسی که خود را مامور دولت هلن می‌داند دست به چنین کاری بزند؟ این چه عقل و جراتی است؟ من برای جوابگویی به این سوال، دست به تحلیل پدیده‌ی هلنیسم و چگونگی تکوین دولتی آن زدم. حتی ابعاد این نفوذ را در تمدن سرمایه‌داری اروپا بر این اساس در نظر گرفتم. فرهنگی که چنین ذهنیتی از آن ناشی می‌شود، لازمی تحلیل می‌باشد. در فرهنگ شرق، چنین پدیده‌هایی وجود ندارند. ممکن است دورویی و فریبکاری‌های متفاوت‌تری رواج داشته باشند؛ اما در فرهنگ خاورمیانه، اگر کسی به قصد دوستی به خانه‌ی دشمن هم برود از او پذیرایی می‌کنند. دشمن هر چند قوی و نیرومند هم باشد میهمان را تسلیم نخواهد کرد. منظور در اینجا توافقات سیاسی نیست. اگر بنام دولت هلن به من می‌گفتند که "طبق این قرارداد تو را به آمریکا و ترکیه تحویل خواهیم داد، سیاست‌ها و منافع ما این را ایجاب می‌کند" من چندان سخت نمی‌گرفتم و می‌گفتم که سیاست این را ایجاب می‌کند. مطمئنم که پدیده‌ای که در آن از دوستی، برای کسب منافع سوءاستفاده می‌شود در جامعه‌ی بشری کم سابقه است. در ثانی، کالاندریس یکی بود که خود را از هواداران متعصب من نشان می‌داد.

من به این نتیجه رسیده‌ام که باید اصطلاح دوستی را به خوبی تحلیل کرد. نه برقراری روابط دوستی سطحی و اتفاقی صحیح است نه سوءاستفاده از آن. دوستی بر رفاقت اولویت دارد. شاید اهمیت آن هم از این لحاظ است.

انتخاب دوست در روابط اجتماعی مستلزم تحلیل همه‌ی ابعاد اجتماعی و تاریخی است. بدین منظور است که من در دفاعیاتم سعی در "شناخت جامعه" نموده‌ام. من برای دوستی و رفاقت مساعد هستم. در پی دوستانی هستم که ارزش انکیدو را برای گل گمیش و آخلیوس (آشیل) را برای پاتروکلوس در روایات تاریخی، برای من داشته باشند. رفاقت کمال پیر<sup>8</sup> چیز کمی از این روابط دوستی ندارد. بعد از اینکه از نظر فلسفی ژرفتر اندیشیدم، پی به این موضوع بردم. هر چیز دارای متضادی است و آنرا درخود می‌پروراند. علم از ماده در برابر ماده بحث می‌کند. در الکترتون قرار دارد. احتمال دارد در برابر ظرفیت دوستی من، عکس آن نیز ظهور کند.

امکان دستیابی به چنین پدیده‌هایی در ساختار ذهنی هلنیسمی که فلسفه را بوجود آورد، وجود دارد اما رواج این همه حيله‌گری در پدیده‌ی ضدیت، برای یک فرهنگ سود چندانی ندارد. فروپاشی تراژیک هلنیسم عظیم و تبدیل به یک شبه‌جزیره کوچک در تاریخ، ناشی از این پدیده و برخورد است. ترک‌ها ضرب المثلی دارند که می‌گویند "از یونانی دوست، از خوک پوست بدست نمی‌آید" که این تا حدی واقعیت دارد. اما نباید این را به همه‌ی خلق‌ها و حقیقت هلنیسم نسبت داد. دربار‌های ساده بودن کردها هم چیزهای زیادی گفته شده است. شاید هم بخاطر این [سادگی] صاحب دولت نشده‌اند. باید گفت که داشتن روحی ساده و پاک جامعه‌ی اشتراکی اولیه و آزاد شدن اجتماعی را هزار بار از داشتن فرهنگ و تمدن و دولتی که تا این اندازه از دوستی سوءاستفاده می‌کند برتر و بهتر می‌دانم. از اینکه فردی از این خلق هستم، افتخار می‌کنم.

<sup>8</sup> از اولین اعضای گروه آپونیست که علی‌رغم نبودن نقشی بزرگ در پیشرفت جنبش داشت. در انتصاب غذای سال 1982 همراه با محمد خیری دورموش، علی چیچک و عاکف یلماز به شهادت رسیدند.



### توطئه آتن

#### با زیر پا گذاشتن حقوق بوقوع پیوسته است

برای اینکه همه‌ی ابعاد مسئله‌ی "اخراج" - بنا به گفته‌ی تنظیم‌کننده‌ی کیفرخواست - را تحلیل کنم، لازم است سطح روابط ما با جمهوری هلن بطور صحیح تحلیل شود. همه مواردی را که تابحال در مورد ابعاد فلسفی، تاریخی و سیاسی قضیه بیان نمودم، شرط لازم برای تحلیل حقوقی و صحیح مسئله می‌باشد. حقوق؛ پدیده‌ای مستقل نیست، سطح تاریخی، سیاسی و اخلاقی یک دولت و جامعه را در بر دارد. "اخراج" رفتاری دشمنانه است. یعنی من در این حالت، دشمن جمهوری هلن محسوب می‌شوم. با توجه به اینکه این برخورد نتیجه‌ای هزار بار بدتر از اعدام بهمراه دارد، باید توضیح داده شود که بنا به کدام اصل حقوقی "اخراج" بعنوان سنگین‌ترین کیفر داده می‌شود؟ این کار راه را بر خودسوزی، دستگیری و کشته شدن صدها نفر باز گشوده است. اگر این موارد در نظر گرفته نشوند، محاکمه به صورت عادل برگزار نخواهد شد. اتهامی مبنی بر "از بین بردن صلح موجود ما بین دوستان و متفقان" بکلی بی‌اساس است. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که مسئله بگونه‌ای که در کیفرخواست آمده، نیست. لازم نیست درصدد اثبات مطالب خود برآیند، چون با اصل مسئله مطابقت ندارد. اصل مسئله چیز بسیار جداگانه‌ای است. مثلاً من هنگام ورود به ایتالیا، حتی بیشتر از زمانی که وارد آتن شدم، بدون اطلاع قبلی و سر زده وارد شدم. اما نخست وزیر ایتالیا اجازه و جسارت اخراج مرا نداشت، حداکثر کاری که کردند مرا در جایی شبیه به بیمارستان ده روز بازداشت کرده و با من برخورد حقوقی کردند. دولت هلن هم که به همان معیارهای حقوقی اروپا و ملی تعهد داشت، نمی‌توانست بیش از این آزادی عمل داشته باشد. حداکثر کاری که می‌توانست انجام دهد، بازداشت من به اتهام ورود بدون مجوز بود. در این صورت به اصطلاح ترسی که از تهدید ترکیه داشت، برطرف می‌شد. در حالیکه من برای اینکه دستگیر نشوم با "قول شرف" جمهوری هلن به محلی "بسیار امن" منتقل شده بودم. مدارک و اسناد زیادی را می‌توان برای اثبات این امر نشان داد. با اینهمه، یونانی نبودن بازرس دادگاه انسان را به فکر وامی‌دارد، درصدد سرپوش گذاشتن سنگین‌ترین جرم انسانی بر آمده است. اگر حقوق؛ مجموعه‌ی قوانین اساسی است که دولت نیز باید از آن تبعیت نماید، افرادی را که بنام دولت کار می‌کنند، نیز باید دربرگیرد. دیدگاهی که می‌گوید "ما مکلفیم برای حفظ منافع دولت هر کاری انجام دهیم"، نه تنها جایی در دولت حقوقی مدرن ندارد، بلکه حتی در حقوق و سنت یک روستایی نیز دیده نمی‌شود. در کل تاریخ انسانیت نه تنها به یک دولت، حتی اگر به چادر یک صحرائشین هم پناهنده شوی، بگذریم از اینکه تو را به دشمن تحویل نمی‌دهد، در برابر هر گونه تهدیدی تا دم مرگ از تو دفاع خواهد کرد. در حالیکه جمهوری هلن عضو ناتو و اتحادیه‌ی اروپاست. روابط محکمی با آمریکا دارد. خلق شریفی هم دارد. اینکه من باعث به خطر افتادن کشور شده‌ام، واقعیت ندارد. می‌توانستند ماها مرا مخفی کنند. بعد از مدتی می‌توانستند مرا به کشوری ثالث فرستاده یا در برگشت به میهن خودم کمک نمایند. اگر کاری از دستشان بر نمی‌آمد، حداقل می‌توانستند مرا دستگیر کنند. پس "اخراج" مبتنی بر تهدید نه دارای پایه‌ی حقوقی نه بنیانی سیاسی و اخلاقی است. این برخورد، تحریف حقیقت است. برای اینکه مناسبات برادری میان خلق‌هایمان حفظ شود، لازم است شرایط عینی و موضوعی (ذهنی) واقعه را بطور وسیع بررسی و تحلیل کنیم. هدف من دفاع از شخص خود و ایجاد مشکل برای دولت هلن نیست، بلکه توسعه‌ی روابط دوستی سالم ما بین خلق‌هایمان بیش از هر چیز اهمیت دارد.

الف - من در هنگام ورود به آتن، بر این عقیده بودم که کشوری است که دارای حقوق بشر و دموکراسی جا افتاده‌ای است و ما در آنجا چه در سطح اشخاص و چه در سطح دولتی روابط دوستی داریم. می‌خواهم، بدون اشاره به جزئیات، به نمونه‌های تاریخی در این مورد اشاره‌ای داشته باشم. سفر "سنت پاول" از دمشق جهت انجام دعوت و رسالت مقدسش به شهرهای هلن و کشته شدن او به محض ورود به رم اهمیت زیادی در تاریخ اروپا دارد. حکایت سقراط، امری بسیار تراز یک و آتنی است. شگفت‌تر اینکه؛ در متولوژی هلن الهه‌ی نگهبان آتن، آتنا به لباس برادر هکتور - دیفوسوس - در آمده و با اغفال هکتور، او را به مرگ می‌فرستد. من قصد بدینی نسبت به آتن - که از مهم‌ترین شهرهای تمدن می‌باشد - را ندارم. اما چیزی که اتفاق افتاده در حکم یک دعوت تاریخی است. اگر دعوت آتنا یا آتن نمی‌بود، هیچ کس نه دوستان و نه خلق‌مان با این تراژدی روبرو نمی‌شدیم. اگر ورود من به آتن و پیامدهای آن به صورت سطحی و حاشیه‌ای ارزیابی شوند، موضعگیری بسیار نابخشودنی بوده و نسبت به فعالیت‌های فیلسوفانی مانند سقراط، سولون و پرپلکس که در زمینه‌ی هدایت و دموکراسی و شرف انسانی زحمات زیادی کشیده‌اند، بی‌احترامی خواهد بود. از هر زاویه به مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم که موضعگیری علیه من جنبه‌ای تاریخی دارد. بنابراین باید آنرا بطور صحیح تشخیص دهیم، بدون شک بزرگی آتن هم بستگی به این امر دارد. کاری که دولتمردان دمشق، رم و مسکو نتوانستند انجام بدهند، چرا الگارشی آتن به شیوه‌ای توطئه آمیز به جای آورد؟ وظیفه‌ی اصلی دادگاه، ارائه‌ی پاسخی به این سوال است. و گرنه من نیز به سرنوشت سقراط به جرم "سقراط ذهن جوانان را مشوش می‌کند و خدایان جدیدی می‌آفریند پس باید بمیرد" محکوم خواهم شد.

ب - آمدن من به آتن، با هماهنگی نماینده یمان - آفر کا یا - و بادواس، نماینده‌ی مجلس و وزیر سابق PASOK<sup>9</sup> صورت گرفته است. من ده بار با خود تکرار کردم که واقعا شرایط برای رفتن مناسب است یا نه؟ هر بار هم جواب مثبت می‌گرفتم، بنابراین در رفتن [به آتن] تردید نکردم. بر این باور بودم که شخصی که حبش قدرت را در دست دارد و هم نماینده‌ی مجلس و وزیر سابق است، حتما مجوز گرفته است. اما در فرودگاه با ساواس کالاندیس و مسئول عالیرتبه اطلاعات استاوراکیس روبرو شدم. به شکلی تهدیدآمیز به من اعلام کردند که همین امروز باید تا ساعت پنج اینجا را ترک کنی وگرنه به شکل دیگری برخورد خواهد شد. من اصلا انتظار چنین چیزی را نداشتم. بادواس اصلا دیده نمی‌شد. من هنوز ادعا دارم که این رفتن من برای این بوده است که مرا اغفال کرده و [دستاویزی برای منافع سیاسی] قرار دهند. بنابراین خواهان تحقیقات جدی در این رابطه هستم. اگر دعوتی در کار نمی‌بود، هیچ کدام از حوادث بعدی اتفاق نمی‌افتاد. اگر امکان ماندن من در دمشق وجود نداشت، می‌توانستم به مناطق کوهستانی میهنم - که احتمال داشت خاورمیانه را دچار سختی و مشکل کند - بروم. در سفر دوم من، ناگزیر کمک‌های قابل توجهی نمود. به نظر من فداکاری دوستانه‌ی بزرگی نموده است. اما در کل وقتی که می‌نگرم، می‌بینم چگونه ممکن است افسری را که تا این سطح با دولت در ارتباط است، به روابط دوستی خیانت کند؟ هنوز هم در حال جستجوی جواب این سوال هستم. وقتی من تحت نظارت سازمان اطلاعات یونان قرار گرفتم به اصطلاح قرار بود با پانگالوس - وزیر امور خارجه - دیدار کنم. بعدا فهمیدم که پانگالوس هم در این خیانت جای دارد. اینرا از سخنان او که گفته بود "کسی که از پنجره وارد شود از در بیرون می‌کنند" تشخیص دادم. حتی هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار گرفتم. این جمله‌اش نظرم را جلب کرد "آپو در نزد مسیح است، همچون فرشته‌ای زندگی می‌کند". موضعگیری استاوراکیس هم خائنه و دشمنانه بود. مستقیما به دستورات آمریکا عمل کرده است. معلوم نیست تا چه حد از اختیارات خود و چه حد از اختیارات دولت استفاده کرده است. باید نخست وزیر - سمیتیس - توضیح دهد که بر چه اساسی دستور "اخراج" و فرستادن من به کنیا را داده است. این مسئولین به عنوان صاحبان عالیرتبه دستور باید از آنها بازجویی مفصلی بعمل آید.

در اینجا می‌توان به موضعگیری نخست وزیر ایتالیا - ماسیمو دالما - در هنگام ورود من به رم، اشاره کرد. علی‌رغم میل خود تا آخر به اینکه نمیتواند مرا با توسل به زور و توطئه بیرون کند و تنها این کار با رضایت من صورت خواهد گرفت، پایبند ماند. سه ماه [در ایتالیا] ماندم. درخواست پناهندگی کردم. بعدا این حق داده شد. هنگامی که در 15 فوریه 1999 هم می‌خواستم خارج شوم با اصرار از من رضایتنامه خواست. چون می‌دانست خروج من به گونه‌ای دیگر، قانونی نخواهد بود. اما جمهوری هلن به این اصول هیچ پایبند نمانده است. بعد از ورود من به آتن، حق درخواست پناهندگی داشتم. هیچ کس نمی‌تواند این حق را از من بگیرد. فقط دادگاه می‌تواند نتیجه را مشخص کند. اگر مورد جرمی هم در مورد من وجود داشته باشد، آن نیز از طریق بازداشت یا دستگیری قابل ارزیابی است. این مقررات، مشروعتین مقررات هستند و در همه‌ی کشورهای اتحادیه اروپا اعتبار دارند. همانطور که به این راهکار توسل جسته نشد، در وهله‌ی اول، ناگزیر با سوءاستفاده از روابط دوستی مرا اغفال کرده به دست سازمان جاسوسی سپرد، در وهله‌ی دوم نیز به اصطلاح با قول دولت مرا به کنیا فرستاده‌اند. اگر ساواس کالاندیس خود را به عنوان دوست متعصب من معرفی نمی‌کرد، من وعده‌های او را باور نمی‌کردم. در اینجا موضوع جرم، اغفال است. بنابراین باید هم از او و هم از دیگر شهود بازجویی بعمل آید.

فرستادن من به کنیا به آشکارا بیانگر وجود یک توطئه است. چرا مستقیما به کنیا فرستاده شدم نه به آفریقای جنوبی؟ چون [کنیا] رژیمی کاملا دست نشانده‌ی آمریکاست. مناسبترین مکان برای اجرای طرح استرداد است. چون جمهوری آفریقا و ماندلا مرتکب چنین توطئه‌ای نمی‌شدند. حتی در هنگام تحویل به ترکیه هم عین خیانت صورت گرفته است. سفیر کبیر یونان، کوستولاس این ماموریت را - هر چند دشوار نیز باشد - با موفقیت به پایان رسانید. وی کاملا از طرح (توطئه) مطلع بود. با گفتن اینکه درخواست پناهندگی من قبول شده، توانست مرا اغفال کند. نهایتا، کالاندیس با گفتن اینکه با دستور ویژه پانگالوس به هلند می‌رویم، ماموریت خیانت آشکار مینی بر تحویل دادن من به خائنین کنیایی را به جای آورده است. بسیار واضح است که در اینجا از اعتماد بیش از حد و دوستی من سوءاستفاده شده است. هیچ روزنه‌ای برای مشکوک شدن من باقی نگذاشته بودند. انسان از صورت گرفتن خیانتی به این مهارت، بسیار شگفت‌زده میشود. اگر در این مورد اطلاعات جزئی لازم باشد، و کلای من می‌تواند با معرفی شهود و اسناد لازم حاصل نمایند. درخواست می‌کنم که مدارک ایشان در دادگاه مطرح شود.

همه‌ی حرکات من از اول تا آخر، با اطلاع، کمک و نظارت اطلاعات یونان صورت گرفته است. اگر همکاری نیروهای دولتی نمی‌بود، نمی‌توانستم دست به چنین کارهایی بزنم. غیر از ورود من به آتن، دولت هلن کمک‌های مادی و معنوی زیادی را از طریق نمایندگی ما در آتن مبدول داشته است. می‌توان از وکلای و دوستانی که شاهد این موارد بوده و از ماموران دولتی - که مسئول برقراری روابط بوده‌اند - بازجویی بعمل آورد.

با توجه به همه‌ی این موارد، چگونه می‌توانیم جنبه‌ی داخلی واقعه‌ی تسلیم کردن مرا تحلیل کنیم؟ این تناقضاتی که قبولشان سخت است، بر چه اساسی ظهور کردند؟ هر چند که اطلاعات کافی و شفاف در اختیار نداشته باشیم، باز هم می‌توانیم از اطلاعات موجود و رویدادهای محدود نتایج بدست آوریم. کتاب‌ها و نوشته‌های بسیاری در مورد ابتکار عمل آمریکا - انگلیس و همکاری سازمان‌های جاسوسی میت ترکیه و موصاد اسرائیل با آنها موجود است. احتیاجی به توضیح بیشتری نیست. می‌توان از اینها به عنوان سند استفاده کرد. خبر آمدن من به آتن در ماه فوریه در شماره‌ی آن روز روزنامه‌ی "صبح"<sup>10</sup> آمده است که نشان از مطلع بودن آنکارا می‌باشد. شاهد و قرائن زیادی دال بر هماهنگ بودن طرح تسلیم کردن وجود دارد. در حادثه‌ی ربودن من به کنیا بوسیله هواپیمای خصوصی - که از سوئد آورده شده بود - ناتو هم نقش داشت. احتمال این وجود دارد که این کار با تصمیم مشترک ناتو انجام شده باشد. اما چون این کار غیر قانونی است، نیروهای ویژه ناتو یعنی گلا دیو وارد عمل شده‌اند. همچنانکه در ایتالیا و بسیاری دیگر از کشورهای مزبور نیز روی داده است. امروزه درمی‌یابیم که این سیاست‌های آمریکا چه تخریباتی را در عرصه‌ی اتحادیه‌ی اروپا موجب شده است. نخست وزیر سمیتیس قادر است که به بهترین وجه این موارد را درک کند. در دفاعه‌ای که وکلای انگلیسی ام حاضر کرده‌اند، ثابت شده است که استاوراکیس مستقیما از آمریکا دستور گرفته است. هم مسئولین آمریکایی و

<sup>9</sup> حزب سوسیالیست یونان

<sup>10</sup> روزنامه‌ی مطرح در ترکیه

هم مسئولین ترکیه به همکاری خود در بالاترین سطح بطور واضح اشاره کرده‌اند. نهایتاً، پاسخگویی به این سوال می‌ماند که هدف و منفعت آنها در این توطئه چه بوده است؟

اولاً، آمریکا برای اینکه ترکیه - که آن را متفق استراتژیک می‌نامد- را به خود وابسته کند، این را فرصت خوبی تلقی کرده و درصدد این است که با تسلیم کردن من به ترکیه، از ترکیه در امور خاورمیانه، آسیای میانه و بالکان استفاده کند. همه‌ی این موارد برای انگلیس نیز صدق می‌کند. اسرائیل هم با نقشی که در این حادثه ایفا نموده، بر اهمیت هر چه بیشتر رابطه‌ی استراتژیک با ترکیه صحه گذاشته است. اسرائیل بعنوان مغز متفکر این پروژه در جاهایی مختلف و مخصوصاً در کنیا موثر بوده است. پس، منافع جمهوری هلن در این کار چیست؟ اولین کارش، انجام دستورات آمریکا چه مابیه اربابش- می‌باشد. سپس در فکر جلب توجه آمریکا در مشکلات اژه و قبرس بوده و درصدد گرفتن پاداش بیشتری در اینباره بوده است. رفتار پست دیگر در سخنان پانگالوس نهفته است؛ "ملک همراه مسیح" بیانگر این است که هیچ سرنوشتی جز مرگ در انتظارم نیست. مردن من در دستان ترکیه، مصداق سیاست "سگ را با سگ کشتن" است. یعنی هر چقدر سگ‌ها همدیگر را کشته و از هم بدترند، نهایتاً آنها سود می‌برند. این رفتار، بیانگر این است که کمک انجام شده تاکتیکی و برای دستیابی به منافع خود بوده و از کوچکترین بعد انسانی بدور است. همه‌ی محاسبات برای این بود که من موضع مقاومتی کور کورانه اتخاذ کنم و بایرم. برای مرگ من لحظه‌شماری می‌کردند، حتی در روزنامه‌های آتن نیز به این اشاره شد.

با توجه به اینکه من دیدگاهی مبتنی بر ملی‌گرایی کلاسیک و خشونت نداشتم، هدفشان این بود که با اجازه دادن به ملی‌گرایی ابتدایی کرد به هر چه که می‌خواستند دست یابند و مشکل کرد را باز بچه قرار دهند. در همان روزی که من به ترکیه تحویل داده شدم، بعضی از رهبران ملی‌گرایی کرد به آتن رفتند. همه برنامه‌ریزی‌ها بر این اساس صورت گرفته بود که این توطئه و خیانت، منتهی به مرگ من خواهد شد. نه تنها حقوق را نقض کردند بلکه حتی اصول و معیارهای انسانی را هم زیر پا گذاشتند.

ج - می‌توان براحتی به موضوع نقض حقوق ملی و مثبت هلن و قرارداد حقوق بشر اروپا در کيفرخواست پی برد. هیچ مقامی دارای اختیاراتی نیست که به شهروندی که در معرض تهدید قرار دارد یا کسی که درخواست پناهندگی سیاسی داشته، حکم "خراج" دهد. در این مورد می‌توان به دوره‌ای که در ایتالیا بودم، اشاره کرد. یعنی اگر موجبات حقوق مثبت هم بجای آورده شود، باز هم دولت مسئولیت چنین حادثه‌ای را برعهده دارد. تشنج افزون دولت و استعفای وزرا بیانگر این است. خواسته‌اند با حداقل خسران، بر جرم‌های خویش سرپوش بگذارند. چرا در همان اول از من بازجویی بعمل نیامد؟ اگر مجرم باشم، در همان ابتدا مجرم بودم. همه چیز طبق اطلاع قبلی آنها صورت می‌گرفت، وقتی دیدند کارها مطابق تصورشان پیش نرفت و من بطور نامشخصی کشته نشدم و نتوانستند بهانه‌ای برای اتهام حکومت ترکیه بیابند، درصدد محاکمه من برآمدند. اگر من از بین می‌رفتم، این محاکمه هرگز صورت نمی‌گرفت.

حکمی که دادگاه مولفله‌ی آتن درباره من صادر کند، از نظر حکمی که دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد دادگاه امرالی صادر کرده اهمیت دارد. دادگاه حقوق بشر اروپا همه‌ی مواد اعتراضی ما را پذیرفته، اما از ربودن بحثی به میان نیاورده است. هیچ لزومی برای توضیح چگونگی نحوه ربودن من در این توطئه ندیده است. در برخوردش حوادث به وقوع پیوسته قبل از تحویل دادن من را نامربوط به حقوق تلقی نموده است. در قرارداد حقوق بشر اروپا این ماده شامل حال من می‌شود که میگوید: "بدون رعایت حقوق و امنیت جانی نمی‌توان یک نفر را دستگیر کرد." من نه تنها با اقدامی سلیقه‌ای دستگیر شده‌ام، بلکه ربوده شده و هر لحظه احتمال نابودی من می‌رفت. آدم‌ربایی که شمار زیادی از نیروهای دولتی در آن نقش داشته، حساب شده، پنهانی و ناقض حقوق بین‌المللی بوده است. ماده 5 بند 2 قرارداد حقوق بشر اروپا نقض شده است.

واضح است که حقوق ملی نیز بی‌تاثیر مانده و پایمال گشته است. بارها بر این نکته تاکید کرده‌ام که حداکثر کاری که جمهوری هلن در درون مرزهای خود می‌توانست انجام دهد، صدور حکم دستگیری بود. همه‌ی اعمال غیر از این، غیر حقوقی است. دادگاه باید این کار غیرحقوقی را به طریقی جبران کند. می‌تواند محاکمه امرالی و دادگاه حقوق بشر اروپا را از اعتبار ساقط کند. چون جایی که باید اولین بار در آن دادگاهی شده و تحت ضمانت قرار بگیریم، دادگاه مولفله‌ی آتن است. حکم این دادگاه دارای اولویت است. برای اینکه دادگاه‌های دیگر نتوانند به صدور حکم مبادرت ورزند، نتیجه دادگاه آتن لازم است. نمی‌توان بی‌حقوقی را بر حقوق بنا کرد. از اینرو حکم دادگاه مولفله‌ی آتن هم به عنوان اولین نمونه و هم بعنوان زمینه‌ای برای دیگر محاکم اهمیت پیدا می‌کند. علی‌رغم بی‌اهمیت بودن نتیجه‌ی عملی آن، می‌تواند زمینه را برای بکارگیری ماده 5 بند 2 قرارداد حقوق بشر اروپا فراهم کند. باید حکم "دادگاه استیناف رم" ایتالیا مبنی بر پذیرفتن درخواست پناهندگی من نیز منظور شود. دادگاه باید به این که من هنوز هم در داخل مرزهای جمهوری هلن هستم، توجه نموده و زندانی شدن من در امرالی را غیر قانونی بخواند؛ باید بودن من در داخل مرزهای جمهوری هلن را از نظر تئوری قبول کرده و بر این اساس به محاکمه من بپردازد. بنابراین آنهاپی که برخلاف این عمل کرده‌اند، مجرم هستند.

بنابراین میتوان با این کار مانع چنین جعل حقوقی کم نظیری شده و به موجبات دولت حقوقی عمل کرد.

در نتیجه، حکم دادگاه در مورد این توطئه - که بسان لکه‌ی ننگی در تاریخ روابط دوستی خلق‌هایمان و بشریت می‌باشد- می‌تواند بعنوان دآوری عادل اثر آرامبخش داشته باشد. من بنا به کاراکترم، این را به عنوان انتقام ارزیابی نمی‌کنم. همانطور که در دفاعیه خویش نیز توضیح داده‌ام، باز هم برای برقراری صلح و دوستی آماده هستم دائماً نقش یک پل را ایفا کنم. بهبود روابط هلن- ترک با توطئه‌ای که با خواست آمریکا علیه من صورت گرفت، غیر ممکن است و نباید به آن امیدوار بود. دوستی‌های پایدار از طریق روابط دموکراتیک خلق‌ها ایجاد می‌شود. کاری که من می‌توانم انجام دهم، دوری از حکومت‌های سیاسی نیروهای خوین تمدن در طول تاریخ، دموکراتیزه نمودن مبارزات سیاسی خلق‌هایمان و رساندن به پیروزی است. من عمیقاً بر این باورم که صلح و سازش دموکراتیکی که در روابط کرد- ترک حاکم شود، خواست صدها ساله خلق هلن مبنی بر دوستی و صلح نیز برآورده ساخته و آنرا تضمین خواهد کرد.

## دستیابی به راه حل در بحران کرد یا پاسخ به توطئه

توطئه‌ای که در تاریخ اول فوریه 1999 در آتن به جریان افتاد، پدیده کرد و مشکلات ناشی از آن را بر سر دو راهی قرار داد؛ یا خودکشی یا ایجاد زندگی جدیدی هم در ظاهر و هم در باطن. آمریکا که بر دنیا تسلط دارد، در حالی مرا "پاکت" - همچنانکه در رسانه‌ها انعکاس یافت - کرده و به ترکیه تحویل داد که مرا به خوبی می‌شناخت و بر کار خویش واقف بود. تاثیر زندگی یا مرگ مرا بر نظام خود محاسبه می‌کرد. آمریکا و الیگارش یونان، به من احتمال زنده ماندن را نمی‌دادند. مطمئن بودند که یا خودکشی خواهم کرد یا به شیوه‌ای دیگر خواهم مرد. رفتارهای آنها در ابتدا هم دال بر این بود. مرا بدون هیچ ضمانتی تحویل دادند. موضع آنها بسان مصداق ضرب المثل "هم گوشش و هم استخوانش مال تو" [تو صاحب بدون چون و چرای او هستی] بود. احساسات مخالفت هم در سازمان و هم در میان خلق بسیار تحریک شده و زمینه برای خودکشی آماده بود. از یک طرف PKK پنج هزار عضو خود را با انگیزه عملیات انتحاری برای جنگ حاضر می‌کرد، از طرف دیگر افکار عمومی ترکیه در انتظار اعدام بسر می‌بردند. عملیات‌های خودسوزی ادامه داشت. آمریکا و متحدانش یونان و اسرائیل بر این باور بودند که با آغاز موج کشت و کشتار متقابل و در چنین جو منشج و آشوب‌زده‌ای در وضعیتی که حداقل اقتصاد به مدت ده سال متزلزل شده و محیطی که پر از حس انتقامجویی است، بتوانند سیاست‌های خود را عملی کنند و مطمئن بودند که با تحریک احساسات شوونیستی ترک‌ها و ملی‌گرایی کردها و ایجاد بن بست لاینحل، می‌توانند آنها را به خود وابسته کنند و راه چاره‌ای جز وابستگی برای آنها پیش بینی نمی‌کردند. حتی تصور هم نمی‌کردند که سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" یا سیاست "خرگوش بدو، تازی بگیر" کارایی خود را نشان ندهد.

دوره‌ی 15 ساله‌ی اخیر، پیش زمینه را برای اجرا و عملی شدن چنین سیاستی فراهم کرده بود هم ترکیه و هم کردها، دسته دسته به شاخه‌هایی از نظام تبدیل می‌شوند، هیچ چاره‌ی دیگری نداشتند. می‌خواستند با ایجاد زمینه و شرایط 1920، تاریخ را تکرار کنند. انگلیس با استفاده از تجربه‌های قبلی خود در این کارها، موارد حساس طرح را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کرد، [انگلیس] درصدد بود PKK را تحت یک رهبری جدید به خود وابسته کرده و توسط یک جنبش ملی‌گرای مزدور کرد، سیاست سالهای 1920 را در سال 1990 در عراق پیاده کند. حوادثی که در سال 2003 در عراق روی داد حاکی از وجود زمینه‌ی قوی این سیاست است. می‌خواستند با من مثل شیخ سعید رفتار کنند. حتی حکم اعدام مرا در روز 29 ژوئن 1999 یعنی سالروز اعدام شیخ سعید صادر کرده بودند. من نمی‌توانستم در مقابل این واقعیات، خودکشی را انتخاب کنم. حتی به این فکر افتادم که در شرایطی که تحمل آنها سخت است و به یاد "کمال پیر" هم که شده به اعصاب غذا تا مرگ دست بزنم. هنگامی که در هواپیما بودم به این فکر افتادم که هیچ حرفی نزنم. اما وقتی به این می‌نگریستم که هدف توطئه نیز این است و با این کار بازیگران واقعی توطئه شناخته خواهند شد و انسان‌هایی که نباید بمیرند و بمیرانند خواهند مرد و همدیگر را خواهند کشت و امکان رشد کینه‌ی انتقامجویی از میان فرهنگ نیرومند همزیستی مسالمت‌آمیز خلق‌هایمان که سال‌ها ممکن است ادامه پیدا کند، مرا از اینکه با حس انتقام جویی شخصی به زندگی خود پایان دهم، منصرف می‌کرد. هر چقدر تراژدی من تلخ و ناحق بود، باز هم می‌بایست بخاطر بعضی از ارزش‌ها زندگی می‌کردم. مسئله‌ی اصلی نه غرور و شرف شخصی می‌باشد، بلکه مهم آن است که بتوان ارزش‌های سیستماتیک را بخوبی محاسبه نموده و در زمان مناسب آنها را عملی ساخت. با توجه به این مسائل اینگونه بود که من تصمیم به ادامه زندگی گرفتم. واضح بود که باید خود را از سر تا پا از نظر گذرانده و متحول کنم. زندگی من بستگی به این وظیفه داشت. شرایط چنان بود که انسان را برای مبارزه با شرایط سخت مجبور به مقاومت تا سر حد مرگ می‌کرد. با اینکه شرایطی که من در آن قرار داشتم؛ بسیار دشوارتر بودند، اما من دست به چنین حرکتی ندم، چون می‌دانستم که کار صحیح و واقعیت‌های نیست و نتیجه‌ای هم در برنخواهد داشت. همچنین به قیام و تظاهرات و داشتن سازمان و خلق را برای خود صحیح نمی‌دانستم. بنا به قواعد بازی انجام شده، رفتارهایی از این نوع بایستی سرکوب می‌شدند. یکی از اهداف این نقشه، نابودی همه‌ی اعضا زنده بود. تا زمانیکه ملی‌گرایی شوونیستی انتزاعی در عرصه‌ی سیاسی رواج داشت، از قربانی کردن هیچ چیزی دریغ نمی‌کرد. ملی‌گرایی ابتدایی و مزدور کرد و خائنین به PKK آماده و منتظر بودند. اگر هم [طبق] نظر آنها عمل نمی‌کردم با گفتن "آپو مقاومت نکرد، پنهانی به دولت تسلیم شد" درصدد استعمار جو موجود برمی‌آمدند. من بایستی به ابزار دست آنها تبدیل نمی‌شدم و به آنها فرصت نمی‌دادم. از طرفی تعهد نسبت به شهدا عملیات اعصاب [غذا] تا مرگ کمال پیر، محمد خیری دروموش و همچنین مظلوم دوغان<sup>11</sup> ها و فرهاد<sup>12</sup> ها مرا وادار میکرد که بجای تقلید از آنها به شیوه‌ی واقعیت‌ناهنی‌تری زندگی آزاد و شرافتمندانه را انتخاب کنم. بعد از اینکه تصمیم به ادامه زندگی گرفتم وارد مرحله‌ی تحول شدم. در تاریخ بویژه در فرهنگ خاورمیانه این دوره‌ها، دوره‌های تحول و دگرگونی هستند. این فرد ممکن است ایوب باشد در غاری، زردشت باشد در قله‌ی کوهی و مشغول ریاضت کشیدن یا من باشم در سلول انفرادی امرالی؛ در اصل هیچ فرقی با هم ندارد. مهم این است که بتوان ویژگی‌های کیفی تحول را بوجود آورد. تا زمانی که نتوانم

<sup>11</sup> عضو کمیته مرکزی و از بنیانگذاران PKK که بعد از شکنجه‌های بسیار در نوروز سال 1982 در زندان دیاربکر با عملیاتی انتحار کرده و به سمبل نوروز تبدیل شد.

<sup>12</sup> فرهاد کورتای که همراه با نجمی اوتر، اشرف آتیاک و محمود زنگی در سال 1982 دست به خودسوزی زده و به "چهار پاران" شهرت یافتند. زندگی‌نامه آنها نیز تحت عنوان شب چهار پاران نوشته شده و به فارسی نیز ترجمه شده است.

ویژگی‌هایی را کسب کنیم که بتواند تجربیات و اندوخته‌های فعلی‌مان را پشت سر گذارد، نمی‌توانیم بگویم دوره‌ی ریاضت من بسر آمده است. لایق بودن نسبت به تمامی ارزش‌هایی که تحت مسئولیت من ایجاد شده، بستگی به عملی شدن این [تحول] دارد. هدف من این بود که فرد، نهادها و نظامی دارای ذهنیت در حال فروپاشی را در شخصیت خودم بینم و آنرا پشت سر گذاشته و نظامی نوین بنا کنم. می‌توانم به نمونه‌های تئوریک و عملی این مرحله بطور خلاصه اشاره کنم:

الف) ابتدا باید بگویم که ویژگی جالب توجه شخصیتی من، داشتن کارا کتری سیستماتیک است. تا زمانیکه از نظامی گذار نکنم، خود را در بحران حس می‌کنم. من نمی‌توانستم بطور سطحی و مدت زیادی با چیزهایی - که نسبت به صحت آنها مشکوک بودم - زندگی کنم، چون این با ویژگی ذاتی من در تضاد بود و نتیجه طبیعی زندگی شکاک من بود. این کارا کتر من که اگر از کیهان گرفته تا یک ذره غبار را نمی‌شناختم راحت نمی‌شدم، بسان یک مزاج درآمده بود. این ویژگی در تمام دوران حیاتم نمایان و برجسته بود. به محض اینکه خود را در محیط خانواده و روستا شناختم، با مسئله "حقیقت چیست؟" روبرو شدم. بنابراین به جای پذیرفتن سنت‌های روستا و خانواده به قوانین مخصوص خودم - که مبنی بر تخیلات کودکانه بودند - عمل کردم. عصیانگری در برابر روستا - خانواده در این ویژگی نهفته بود. هر چقدر وارد محیط جامعه و شهر می‌شدم، وضعیت جدی‌تر و سخت‌تر می‌شد. من نیز مانند بسیاری از انسان‌های دیگر به ایدئولوژی دینی روی آوردم. در دوره‌ی ابتدایی، راهنمایی و دیرستان زندگی احساسی و مومنانه را در پیش گرفته بودم که بیشتر جنبه‌ی دینی داشت. اما دوره‌ی تحصیل در آنکارا و جنبش جوانان انقلابی و تاثیرات ملی‌گرایی ابتدایی کرد موجب عمیق‌تر شدن بحران در من شد. بعضی از استادان من در این مراحل پی به این موضوع برده و درصدد کمک نیز برآمدند. چون اتفاقاتی که روی می‌داد در سطح سیستماتیک بود و این تلاش‌ها کفایت آن را نمی‌کرد. در دهه‌ی 70، [جنبش] مدرنیته کمالیست ترکیه در حال انشعاب بود. من نیز مانند هر جوان دیگری تحت تاثیر حرکت‌های چپ رادیکال و جریان‌های سیاسی دینی و ملی‌گرایی شوونیستی قرار گرفتم. کمالیسم کلاسیک تاثیر محدودی داشت. ضمن اینکه تحت فشار و تاثیر جریان‌های ایدئولوژیک - سیاسی قرار گرفتم. در آستانه‌ی تصمیم‌گیری جدیدی قرار گرفته بودم. دو چیز بعنوان سنتی قاطع مرا رها نمی‌کردند؛ کردگرایی و شکاکیت دینی. رویکرد من به ایدئولوژی چپ بیانگر گذار من از این سنت‌ها نبود، بلکه با سرپوش گذاشتن بر آنها باعث هر چه عمیق‌تر شدن ساختار شکاک خویش شدم. نیوستن من به حرکت‌های ملی‌گرایی ابتدایی کرد و جذب نشدن به جریان‌های سیاسی دینی راه چاره‌ای کافی نبود. با فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، شغل حقیر کارمندی مرا راضی و خشنود نمی‌کرد. دانشگاه برای من در حکم پله‌ای برای ورود به جریان‌های چپ بود. علاوه بر این، آن زمان، دوره‌ی تجزیه جریانی نیز بود. عملیات‌ها براه افتاده بودند. پرداختن به عملیات معنایی جز آنالیز نظام توسط کارا کتر من نداشت. هوس کادر شدن مرا ارضا نمی‌کرد و بنظر من بیش از یک کار یک‌تاور تقلیدی معنایی دیگر در بر نداشت. در جو موجود چپ‌گرایی، نمی‌توانستم از حد یک هوادار صمیمی پا فراتر نهم.

حوادث 12 مارس که موجب بروز خلا در جریان چپ شده بود، مرا نیز بدون آنکه آمادگی آنرا داشته باشم، با قبول سمت رهبری جنبش جوانان روبرو ساخت. موقعیت من عضویت در مدیریت دفتر آموزش عالی دمکراتیک آنکارا و ریاست فعلی آن، میسیون رهبری را نیز پیشرویم نهاد. پیشتر من به THKP (حزب رهایی‌بخش خلق ترکیه) گرایش داشتم. نمیتوانستم ساختار THKO (ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه) را بپذیرم. اما وقتی که THKP نتوانست همه هواداران خود را در ساختار خود جای دهد، مجبوراً راه چاره را در تاسیس جنبش چپ کرد دیده و شخصاً مسئولیت این کار را بر عهده گرفتم. بعد از اینکه در سالهای 1972-73 این تصمیم قطعی شد، مابقی کار، عمل به آن بود. در تحلیل این موضوع، پی می‌بریم که هم کردگرایی و هم گرایش به چپ از حد یک شعار فراتر نرفته است. اگر به آن شرایطی که مارکسیسم و جریان چپ‌گرایی دچار بحران شده بود، توجه کنیم می‌بینیم که گذار از شعارگرایی کار چنان راحتی هم نبود.

من از اینکه جنبش رهایی‌بخش کرد نتیجه‌ای موثر و سودمند بیار خواهد آورد، شکی نداشتم. چون پدیده‌ی کرد بسان زمین‌هایی که هزاران سال تشنه آب باشد، تشنه‌ی آزادی می‌باشد. رفقای همجو کمال پیر و حتی قرار<sup>13</sup> - که اصالتاً ترک بودند - به صحیح بودن این راه عمیقاً معتقد بودند. [آنها] شریان‌های حیاتی حرکت مان بودند. راهی که ما در پیش گرفته بودیم به راهیمایی یک مومن متعهد شباهت داشت. همه‌ی سختی‌ها و فشارهای خاورمیانه نتوانست این اصل را تغییر دهد. در برابر تحمیل "فرهنگ آسیمیلاسیون" اروپا ایستادگی بعمل آمد. ما هم در برابر توطئه و بازی‌های سیاسی خاورمیانه - که دارای قالبی فودالی بوده - ایستادگی می‌کردیم و در برابر محیط جاذب و مضمحل‌کننده‌ی اروپا ایستادگی می‌کردیم، با اینهمه دچار تحول عمیق و ژرفی نشدیم. هیچوقت نوع خیالات ما متفاوت‌تر از نوع و پتانسی و کوبایی نبود. حتی با فروپاشی شوروی سابق هم، با اینکه تلاش‌هایی در جهت انتقاد و خودانتقادی بعمل آوردیم، باز هم نتوانستیم به نوسازی سیستماتیک - که بتواند آن دوره را پشت سر گذارد - بپردازیم. این یک واقعیت بود که تحت فشاری طاقت فرسا قرار گرفته بودم. اما با موضعی سرسختانه، نه به آمریکا و اتحادیه اروپا و نه به یکی از کشورهای خاورمیانه تسلیم شدم. داشتن یک موقعیت ویژه، با ذات من همخوان بود. تا اواخر هزاره‌ی دوم بر این اساس حرکت کرده و درصدد حفظ آبرو و شرف خود بودم، نسبت به دیگر امور علاقه‌ای نشان نداده و با دیدگاهی قدرگرا - جزم‌گرا مشغول لحظه‌شماری بودم.

آخرین دوره‌ای که در خاورمیانه بودم، اینگونه گذشت. هیچگاه آسوده نبودم. می‌خواستم بیشتر به آزادی زنان بپردازم. چون به نظر من، عرصه‌ای بود که برای رشد افکار جدید مناسب بود.

افکار چپی، عموماً از خلاء ایجاد شده پس از فروپاشی شوروی تاثیر پذیرفتند. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم. پیاده کردن آن در مورد مشکل کرد نتایج محدودی بیار آورده، اما آنرا در لبه پرنگاه عمیقی نیز قرار داده است. هر چند در همان ابتدا با دیدگاهی انتقادی به این نوع سوسیالیسم نگرستیم، اما از متحول ساختن ریشه‌های آن عاجز بودیم. با خطر تبدیل به یک مذهب شدگی بی‌ریشه مواجه شده بود. بصورت جریان دینی ماتریالیستی و دنیوی درآمده که آینده را پیامبر گونه و دگماتیک پیش‌بینی کرده و از دیدگاه تاریخی بدور است. من نمی‌خواستم حتی از نزدیکی جریانات سیاسی دینی معاصر شده‌ی فودالیسم و تئولیرالیسم کاپیتالیسم نیز گذر کنم. با ذهنیتی شکاک و عواطفی را کد می‌خواستم رهبری جنبشی بسیار ترازیک را تا آخر انجام داده، آنرا مبدل به جنگ در

<sup>13</sup> حتی قرار از اولین دوستان عبدالله اوجالان که اصالتاً ترک بود. وی در سال 1977 توسط عاملان سازمان ستاره سرخ به شهادت رسید. حزب کارگران کردستان PKK در پاسخ به شهادت وی و به یادبود وی تاسیس شد. این ماجرا از اسباب رویکرد PKK به خشونت متقابل بود.

راه شرف و ناموس کرده بودم. برای دستیابی به راه حل و پیروزی، چشم به عملکرد و تحولات درون نظام دوخته شده بود. در حالیکه هر دو عرصه هم دچار بحران بسیار عمیقی شده بودند. همه راه‌ها به بن بست رسیده بود. اما با توجه به تغییرات بی وقته طبیعت، واقعیت و ساختار اجتماعی هم بایستی تغییر می‌کرد. جایی که بن بست بوجود بیاید راه‌حل نیز نزدیک می‌شود.

ب - در چنین شرایطی مرحله‌ی امرالی آغاز شد. علی‌رغم آفریدن بخشی از تاریخ، نتوانستم نظام خود را برقرار کنم. شرایط برای بکار گرفته شدن و مورد استفاده ابزاری قرار گرفتن من در هر سمت و سویی فراهم بود. نیروهای دولت ترکیه که از من بازجویی بعمل آوردند، برخلاف تصور من چندان هم عقب مانده نبودند. بطور واضح به این پی برده بودند که من هم عامل بن بست هستم و هم عامل چاره سازی. نه تنها با من رفتار خشنی نکردند، بلکه مرا در برابر مبارزه با نظام قرار دادند. به قول خودشان، هر چیز را باید من انجام می‌دادم. از طرفی، صحیح بود. از طرف دیگر من یکم و تنها در برابر دنیا قرار گرفته بودم. در این حالت، عدالت‌نوین جهانی خود را نشان می‌داد. بویژه، من از اولین قربانیان جهانی شدن آمریکا بودم. در واقع مشخص بود که پدیده‌های کرد - ترک دارای ارزشی بیشتر از یک ابزار نبودند. همه چیز حاکی از این بود که مشکل اساسی ناشی از تناقض کرد - ترک نیست. بطوریکه این تناقضات، تناقضاتی از درجه دوم و سوم بودند. این تناقضات؛ تنگ، سطحی، ملی‌گرای و طبقاتی بود. ما سیستماتیک نبوده و درون حرکتی ضد نظام بودیم. هر چند که ادعا می‌کردیم جزو ملتی محروم یا طبقه‌ای محروم هستیم، باز هم در عمل از سرنوشت صید شدن توسط نظام مخالف در امان نمی‌ماندیم. اگر نتوانیم نظامی را که در آن زندگی کرده‌ایم به خوبی تحلیل کرده و آلت‌ناتیو آنرا ایجاد کنیم، نخواهیم توانست از این موقعیت، رهایی یابیم. نظام حاکم امپریالیستی - که نظامی به عظمت شوروی را بکار گرفت - براحتهی قادر خواهد بود از تناقضات و روابط ترک - کرد بهره‌گیری کند همچنان که بکار هم گرفت. این وضعیت را نمی‌توان تنها ناشی از نقایص و خطاهای دوستان و PKK دانست. حتی نمی‌توان همه چیز را به توطئه‌گران نیز نسبت داد. اگر درصدد تحلیل نظام جهانی حاکم برنمی‌آمدم، نمی‌توانستم خویش را از درون آن نظام نجات دهم. وضعیت من از هر لحاظ راه حل نظام را ایجاد می‌کرد؛ راه‌حلی جهانی، همه‌جانبه و ریشه دار، نه راه حلی منطقه‌ای و معمولی یا محسوس در مکان و زمانی محدود. در تلاش برای انجام این کار و درصدد تعمق فکری برآمدم. هر چند بسیار پر محتوا هم نباشد، می‌توانم بگویم که "اسکلت" نظام خود را بنا کردم. جهانی‌بینی من، براحتهی از عهده‌ی سطح آگاهی علمی فعلی برآمده و در سطحی قرار دارد که در برابر هیچ رویدادی متحیر نخواهم ماند. در سطحی قرار دارم که بتوانم براحتهی همه‌ی مراحل مرگ - زندگی را تحلیل کرده و با جرات در برابر آن ایستادگی کنم. من نه تنها ساختار ذهنیت علمی را تغییر داده‌ام، بلکه سیر تحول دیالکتیکی تنگاتنگ دیدگاه‌های اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی را بخوبی تحلیل کرده و برای خود اساس قرار داده‌ام. می‌توان این را ساختار منطقی سالم نیز نامید. در این ساختار منطقی به حدی از شفافیت درباره‌ی اصطلاحات جامعه، کیهان و طبیعت رسیده‌ام که شک موجود در کاراکتر مرا برطرف کند. از بیماری یا ساختار فکری خودمحوری رهایی یافته‌ام. این بیماری خودبزرگ بینی که از همان کودکی تحت مفاهیمی چون قوی‌ترین پدر، قوی‌ترین قبیله، قوی‌ترین عشیره، قوی‌ترین ملت و دولت در روح و روان انسان وجود دارد، ریشه‌دارترین نقطه ضعف وی نیز می‌باشد. در عالم موجودات زنده، تنها انسان است که بقدری ضعیف است که به تنهایی قادر به زندگی کردن نیست. او این ضعف را از طریق اجتماعی شدن و قرار گرفتن در نهادهایی همچون خانواده، خاندان، دولت، ملت و عشیره برطرف کرده و به نیرویی خداگونه دست یافته و آنرا در خود محصور می‌کند. در واقع مرحله‌ی تک خدایی یانگ اوج خودبزرگ بینی و پنهان کردن خود است. با توجه به این، [انسان] از فرعون گرفته تا آخرین شیوه‌ی آمریکانگونه به یک نیروی عظیم تمدنی تبدیل شده است و ضعف اساسی انسان بودن خود را اینگونه جبران می‌کند. البته با این نوع خداگونه کردن بیماری برطرف نشده، بلکه چنان سرایت می‌کرد که همه بشر را در معرض خطر قرار می‌داد.

دوره‌های بزرگ ریاضت در خاورمیانه در مسیر شکستن این قالب و ساختار قرار دارند و دارای محتوایی بسیار غنی هستند. اگر تاریخ مبارزات اجتماعی را در غرب جستجو کنیم نسبت به خود بی‌احترامی کرده‌ایم. فرهنگ خاورمیانه شامل هزاران مبارز طرفدار محیط زیست و اجتماعی است. اندوخته‌های 500 ساله فیلسوفان غربی از قبیل مارکس، لنین، دکارت و ... در مقابل این فرهنگ ناتوان است. برتری غرب ناشی از کاربرد نظام فکری انتقادی - دیالکتیکی بطور منظم و پیوسته می‌باشد. علی‌رغم این [برتری] نتوانسته است بیماری فردگرایی را برطرف کند، بشریت را در معرض فرعون‌شدگی عمومی قرار داده است. دیدگاه آن در مورد دولت و فرد، بسان نظام کاهنی سومر را دارد. تمدن خونین و دروغمدار را بکلی پشت سر گذاشته است. نظام یا به تولید بندگان هیچ شده‌ی تک خدایان پرداخته یا راه را بر خدا شدن انسان باز کرده است و پا را از این محدوده فراتر نگذاشته است. من بر این باورم که منبع تمامی مشکلات، رابطه‌ی دولت - فرد در تاریخ تمامی تمدن‌ها از سومر گرفته تا تمدن امروزی غرب می‌باشد که در ده سال اخیر دچار بحران عمیق شده است. تناقض موجود در رابطه‌ی دوگانه‌ی فرد - دولت، اساسی‌ترین تناقضی است که ساختار ایدئولوژیکی و اقتصادی جامعه را نیز دربردارد. تناقض و رای تناقض موجود بین غلام - آغا، برده - برده دار و کارگر - کارفرما بوده و مابین کل نظام تمدن طبقاتی رسمی و هر کس و هر نهادی که در آن قرار دارد وجود دارد. همه‌ی معضلات اجتماعی اعم از مسائل طبقاتی، محیط زیست، زنان (جنس) و مشکلات نژادی از این تناقض ناشی می‌شوند. سوسیالیته‌ای که دارای دولت است نتوانسته است نظام خود را ایجاد نموده، اما جامعه‌ای که با دولت مخالف و متناقض می‌باشد از ایجاد نظام مختص به خود عاجز است. [ساختارهای این سوسیالیته] در برابر ویژگی‌های متحد و دایما در حال تراکم نظام دولتی بدلیل وارد آمدن فشار و سختی‌ها و ایجاد انحرافات ایدئولوژیکی در آنها از دستیابی به ساختار فکری سیستماتیک و نهادهای اجتماعی باز مانده‌اند.

اکثرا سوسیالیته‌ی دولت بعنوان ابزاری در خدمت تناقضات درونی قرار می‌گیرد. با این حال، دولت و سوسیالیته آن شبیه به انسانی است که دارای سر و تنه بسیار بزرگ و پاهای بسیار ضعیف می‌باشد، در واقع سرطانی شدن واقعی اجتماعی در حال تحقق است. این ضعف و ناتوانی دولت، آمریکا را به مثابه نیروی محرکه نظام وادار به حمله‌ای جهانی نموده است. مادام که مخالفان نظام نتوانستند راه حلی ارائه دهند، خود نظام درصدد یافتن راه حل برآمد. حمله‌ی اخیر عراق را می‌توان در این راستا ارزیابی کرد. درباره اینک راه حل یافته خواهد شد یا نه، تردید وجود دارد. بر سر اینکه نظام از عهده‌ی این بر خواهد آمد یا نه، بحث مفصلی در جریان است. اما ما باید در بحث‌های خود از این موارد گذار نمایم.

نتیجه‌ای که در بحث نظام آلترناتیو نظام فعلی به آن رسیده‌ام این است که تمامی رفتارهای دولنگراپانه باید در سیر تغییر و تحول جامعه پشت سر گذاشته شوند. همه‌ی ساختارها و جنبش‌های فکری که به تاسیس دولت منجر می‌شوند - هر چقدر مساوات طلب و آزادخواه هم باشند - نتیجه معکوسی خواهند داد. نمونه‌ی اخیر شوروی مثال خوبی است. این موضوع به اثبات رسیده است که سوسیالیسم دولنگرا نمی‌تواند وجود داشته باشد. نقطه ضعف مارکس نیز در این مورد است. هرگونه دولت حتی [دولت] دیکتاتوری طبقه زیردست در بطن خویش نابرابری و آزادی‌ستیزی را در بر دارد. چون معیارها و منطق اساسی دولت بر این واقعیت استوار است. دولتی وجود ندارد که مساوات طلب و آزادببخش باشد. اما این بدان معنا نیست که نقشی در آزادی و برابری محدود نداشته باشند. می‌تواند در کسب این ویژگی‌های مقطعی و دوره‌ای موثر واقع شوند اما این ویژگی‌ها، ویژگی‌های اصلی نبوده، بلکه موقتی و گذرا هستند. از این نظر، سوسیالیته غیر دولتی وظیفه ایجاد ساختارهای سیاسی و ذهنیتی متناسب با خود را دارد. هر چند در طول تاریخ گام‌های مذهبی و نژادی بسیاری برداشته شده باشد، اما از رسیدن به یک نظام بدور بوده است. کلیه‌ی جنبش‌های خلق‌های تحت‌ستم در همه‌ی اعصار برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری با اینکه تجربیات عظیمی بدست آورده‌اند اما به ساختاری سیستماتیک و پیوسته دست نیافته‌اند. نمونه‌های موجود نیز جسته و گریخته بوده و به نمونه‌های موجود در یک موزه شباهت دارند. با وجود این اگر ادعا کنیم که اجتماع دولت همه‌ی جامعه‌ی بشریت را به کام خود کشیده و اثری از سنت‌های دیرین نمانده، خطا کرده‌ایم و این بیانگر افراط و تفریطی بیش از حد می‌باشد، در حالیکه واقعیت چیز دیگری است.

همه افشار تحت ستم، از یک قبیله جنگلی یا کوهی گرفته تا برده، کارگر، جنس تحت ستم، طرفدار محیط زیست، کودک، جوان و سالمندان و همه و همه در این دوره احتیاج بسیار مبرمی به یک نظام متحد دارند. نباید تابع راهکارهای سیاسی، نظامی و ذهنیتی سوسیالیته‌ی دولت بوده بلکه باید ساختارهای ذهنی و سیاسی متناسب با طبیعت خود ایجاد کنند. باید با فعالیت‌هایی از قبیل تاریخ و سنت، تحقیقات و آگاه‌سازی و کسب منطق به تاسیس و توسعه‌ی وسیع‌ترین "کوردرنایسون جامعه‌ی دمکراتیک - اکولوژیک" مبادرت ورزید. برای بهره‌وری و جلوگیری از انحرافات پوچ نباید خود را در قالب‌های لیبرال چپ کلاسیک قرار داد.

احتیاج به ایجاد حرکتی جهانی دمکراتیک - اکولوژیک در برابر بن بست جهانی نظام بتدریج به نیازی ضروری تبدیل شده است. در این راستا مبارزه باید نه به شیوه‌ی چپ کلاسیک مستقیماً دولت را هدف قرار دهد و نه در آغوش دولت قرار گیرد، این نوع مبارزه دارای ارزشی اصولی است. مشکلات نه از طریق براندازی یا برخورد با دولت حل می‌شود و نه بوسیله‌ی دولت. کاملاً برعکس، دولت رابطه‌ی مستقیمی با وجود مشکل دارد. هر اندازه دولت‌گرایی کمتر باشد آن اندازه امکان راه‌حل وجود دارد. دوری از دولت و در صورت لزوم تن دادن به سازشی محدود در ساخت جامعه دمکراتیک - اکولوژیک دارای اهمیت بسیاری است. نقش دولت در شکست 150 ساله تلاش‌های سوسیالیسم تعیین کننده است. مرگ، تلاش و رنج میلیون‌ها انسان قهرمان در نتیجه این نوع کوری سیاسی و ایدئولوژیکی، ناخواسته در خدمت نظام امپریالیسم قرار گرفت. بسیاری از جنبش‌های خلق‌های تحت‌ستم و طبقات محروم به این سرنوشت دچار شده‌اند. حرکت مستضعفان و تهیدستان بعد از سیصد سال مقاومت در برابر امپراتوری رم، بعد از اینکه مسیحیت به دولت گرایید، دچار پوسیدگی و حتی انگیزاسیون شد. زردشت، مانی، نوح، ابراهیم و محمد در مسیر حرکت خود وقتی به دولت کاهنی سومر گرایش پیدا کردند، با اینکه مدعی راه‌های انسان بودند، نتوانستند از خوراندن انسان‌ها به شیران فراتر روند. چنین رفتاری باعث فروپاشی دولت امپریالیستی با دیدگاه لنینیستی و تاسیس دیکتاتوری پرولتاریا شده است. لنینسم هم گرفتار چنین معضلی شده است. حتی مائوئیسم و امثال آن نیز به این سرنوشت دچار شده‌اند.

جامعه‌ی نوین دمکراتیک - اکولوژیک در چارچوب یک قشر، طبقه، ملت و دولتی خاص حرکت نخواهد کرد. تنها به آینده نخواهد اندیشید، متکی به گذشته‌ی تاریخی محض نیز نخواهد بود. باید بتوان بر اساس اصل "سنت و تاریخ چه باشد، حال و آینده نیز همان خواهد بود" اندیشید و حرکت کرد. انسان هر اندازه سنت و تاریخ را بطور صحیح بشناسد می‌تواند با غور شدن در این تاریخ، تا اندازه‌ای که بخواهد حال و آینده را تغییر داده و متحول سازد. شرط اساسی انقلاب و تحول، اجرای این فرمول اساسی و گریزناپذیر است.

شناخت دیگری، بیانگر یکی دیگر از رفتارهای اصولی مهم است. ریشه‌ی اصلی تمامی بیماری‌های سیاسی فرعون‌شدگی است، یعنی خود را به جای خدا و دولت قرار دادن و دیگران را به صورت بنده و کوچک دیدن. امروزه این بیماری کمتر از زمان نمرود و فرعون رواج ندارد. این وضعیت ایجاب می‌کند که انسان، دیگران را نه بعنوان یک بنده و موجودی خنثی، بلکه به عنوان عضوی دیالکتیکی آزاد و مساوی بپذیرد. همچنین نباید طبیعت و محیط زیست را بعنوان پدیده‌هایی فاقد جان و شعور تصور کرده، بلکه باید مانند انسان‌های اولیه آنها را موجودات زنده‌ای دید که از قوانین کیهانی تبعیت می‌کنند. علاوه بر این‌ها، تمدن خونبار که تمامی افشار اجتماعی از قبیل جنس، زنان، کودکان، سالمندان و همچنین طبقه، دین و طریقت‌ها را به وضعیتی دچار ساخته که امکان خروج از آنها وجود ندارد، باید بر اساس چنان ذهنیتی و با دیدگاه جدید و پیشرفت‌دهنده حرکت کنند.

در عملیات و سازماندهی نباید از حد دفاع مشروع ضروری فراتر رفت. نباید قیام‌های عظیم را بعنوان یک راهکار برگزید. اگر این را تماماً نفی نکنند، باید صورت‌های مختلف جامعه‌ی آگاه را اساس قرار دهد. اساس کار این است که هر اندازه به نیروی عقل - احساس پایبند بود، بهمان اندازه بایستی به پرنسیب جامعه و نیروی ناشی از حرکت مردمی پایبند بود. باید عقلی را که متکی به احساس نباشد، بعنوان دنباله‌ای بی‌رحمانه از سوسیالیته‌ی دولنگرا بحساب آورد. باید به هوش سرشار از احساس زن، ارزش بسیار و چاره‌یاب قائل شد. باید نسبت به خیال‌های کودکان حداقل به اندازه‌ی افکار عالمان عاقل جدی برخورد نمود. باید مدام به تجربیات سالمندان به دیده احترام نگریست. نباید هیچوقت نسبت به شور و هیجان جوانی بی‌تفاوت بود. هر چیز خوب، زیبا و هر چیز زیبا، خوب است. محتوای زیبایی مشکل از تیزترین هوش و غنی‌ترین کلمات می‌باشد. باید رفتارهای اصولی را اساس قرار داد. باید هم با شور و هیجان به ادامه زندگی پرداخت و هم مرگ را بعنوان بدل زندگی پذیرفت و هیچ ترس بیجایی را به خود راه نداد. بهمان اندازه‌ای که طرفداری زندگی معنادار است، مخالفت با مرگ بی مفهوم و بیجا است. تنها در صورتی باید به استقبال مرگ رفت که بتوان زندگی معناداری آفرید.

خلاصه‌ی تحولات ایدئولوژیکی من بدین شرح است. بدون شک این پارادایم (دیدگاه) جدید موجب خواهد شد که زندگی ابعاد ژرف‌تری یافته و با در نظر گرفتن قوانین کیهان، طبیعت و جامعه هر چه بیشتر معنادار شود.

ج - اگر بر اساس پارادایم جدید به مسائل نگاه کنیم، به نکات جدید و متفاوتی برمی‌خوریم. سخنانی بودند که سطح شعار و شابلون‌ها را سپری نکرده و توان خود را به تمامی از دست داده و نیز ایستار را کد و بی‌معنایی شده بودند که خود را به روند خودبخودی زندگی موجود سپرده بودند. تقریباً در همه‌ی جریان‌ها و نظرات جهانی تغییر و تحول ریشه‌ای صورت گرفته است. بسیاری از تحولاتی که ذهنیت سابق از درک آنها عاجز بود، مثل باران بر عالم افکارم می‌باریدند. به جای منطقی خشک و عقب‌مانده و عواطفی ضعیف، دیالکتیک مابین سخن - معنی - پدیده، جان تازه‌ای می‌بخشید. بگونه‌ای که تصور می‌کردم، حتی سنگ‌ها هم هوش دارند و این هوش، هر چند کُند هم باشد، بر طبق ویژگی‌های قانونمند حرکت می‌کرد. تفاوت‌ها و وابستگی‌هایی که میان جامعه و طبیعت بودند، همچنان بزرگی می‌آفرید. تصور عمر تقریبی 20 میلیارد سال کیهان در انسان نشان از ناچیز بودن عمر 60-70 ساله‌ی انسان بود. حتی چنین نتیجه‌گیری هم امکان‌پذیر بود که به جای اینهمه شمارش زمان، به اهمیت و معنی زمان پی برده و به نسبت درک [زمان] از طرف انسان زندگی برای او امکان‌پذیر بود. هر گاه با این پارادایم در هر زمان و هر مکان یا پدیده‌ای نگریده شده، غنای عظیمی در معانی ظاهر می‌شود و نسبت به دیدگاه‌های سابق، برتری فوق‌العاده‌ای می‌یابد. دیگر، برقراری رابطه بین حال - گذشته و گذشته - آینده، براحتی امکان‌پذیر می‌باشد. واضح است که بدون تاریخ، هیچ پدیده‌ای بطور صحیح شناخته نشده، در نتیجه دچار تحول سالمی نمی‌شود. تاریخ نه تنها آینه عبرت است، بلکه خود واقعیتی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. به خوبی روشن بود که نفی گذشته به معنی از دست دادن حقیقت بوده و هر چیز را به آینده موکول کردن به معنی سپردن واقعیت تحقق یافته به عالم تخیلات است. اگر این را قبول کنیم که فاصله‌ی زمانی و مکانی بسیاری میان دیروز - امروز - فردا (گذشته - حال - آینده) وجود ندارد یا اگر هم باشد به معنی اختلاف بزرگی نیست، واقعیت‌ناهن‌تر و با دیده‌ی احترام نسبت به لحظه‌ای که در آن هستیم، برخورد کرده‌ایم.

تغییرات فکری دیگری که از طریق این پارادایم صورت گرفت، پوچ بودن امید به اعطای آزادی بر اساس اتوپیای دولت و تمدن اروپا است که عصر حاضر را در بر گرفته است. بسیاری از ارزش‌ها زیر و رو می‌شدند و منطقی و جهت‌گیری معکوسی وجود می‌آمد. بسیج کردن تمامی استعدادها انسانی اعم از همه‌ی کلمات و نظریاتی که ریشه در تمدن اروپا با داشتن هسته‌ی مرکزی بنام دولت دارند، به معنی پیشرفت و بدست آوردن آزادی نبود. ناچیز انگاشتن سنت‌های جامعه‌ی خویش از همان ابتدا قبول تسلیمیت بود. اگر فرد، تفاوت تمدن‌ها را نبیند و اعتمادش را نسبت به نیروی ذاتی خویش از دست بدهد یا موقعیتی مخالف به خود گرفته یا تسلیم خواهد شد.

جستجوی سنتزی جدید از تمدن اروپا با پارادایم نوین و تاسیس مدل‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بطوریکه از بروز ضدیتی رادیکال نسبت به دولت جلوگیری شود، امکان‌پذیر بود. جدایی از اروپا و تفکر دولت محوری نه تنها پایان یافتن هر چیز نیست، بلکه ورود به مرحله‌ی خلاقیت نوینی نیز می‌باشد. اگر با این ذهنیت به مشکلات سیاسی و ملی گذشته نگاه کنیم، می‌بینیم که چقدر ناچیز و بی‌خاصیت مانده‌اند. همچنین اثبات می‌شود که اصطلاحاتی از قبیل دولت‌گرایی، ملی‌گرایی، جنگ، طبقه، حزب، ... واقعیت‌ناهن نبوده و موجب بروز برخوردهای سخت و دگماتیک می‌شوند. حتی این احتمال نیز وجود دارد که اگر زندگی را به جای حقیقت قرار دهیم، اصطلاحات خطرآفرین نیز می‌گردند. امکان برخوردی واقعیت‌ناهن‌تر به مشکلات سیاسی و ملی وجود دارد و راه‌های این کار نیز وجود دارد. حقیقت نه فقط ترکیبی از دو رنگ سیاه و سفید بلکه طیفی از رنگ‌هاست.

برای رسیدن به اهداف بزرگ آزادخواهانه، از ابزارهای خونین و اصطلاحات عوامفریبانه تمدن استفاده کرده، در نتیجه در مقام خیانت به اهداف مان‌بر می‌آمدیم. باید ابزار نیز به اندازه‌ی اهداف پاک باشد. استفاده از ابزارهای دولت و تمدن طبقاتی توسط طبقه‌ی تحت‌ستم و استعمارزده موجب ظهور طبقه‌ی جدید حاکم - استعمارگر می‌شود. نه تنها به افول دولت کمک نمی‌کند، بلکه به هر چه قویتر شدن آن منجر می‌شود. در عملکرد کشورهایی که از ابزارهایی همچون دیکتاتوری پرولتاریا و دولت رفاهی و ... استفاده کرده‌اند، نتیجه‌ای جز سفسطه‌ای بودن این ابزار بدست نیامده است.

بنابراین تاسیس حزب و جنبش دولت‌گرا نه تنها متناسب با اهداف من نبود، بلکه مخالف آن نیز بود. اساسی‌ترین گسست را بر اساس این اصل انجام داده بودم. بایست معیارهای صحیحی برای اصطلاحات ملی، طبقاتی، خلق، دمکراسی، ... وجود داشته و دارای منطقی اساسی باشد. در غیر اینصورت تمامی اصطلاحات حتی "الله" نیز محکوم به انتزاع بود. وجود انبوه این اصطلاحات در ذهنیت دگماتیک فرد خاورمیانه‌ای، مانع بروز هر گونه خلاقیت شده و او را به عنوان یک رهرو کور این راه قرار داده است. این ذهنیت، ریشه‌ی تمام جنگ‌های بی‌پایان دینی، خاندانی و نژادی می‌باشد و در ماهیت آن غضب ارزش‌ها و مازاد تولید نهفته است. باید سیاست، سازمان و شیوه‌ی عملیاتی پارادایم جدید را نیز با همان خلاقیت به پیش برد. تنها تئوری و برنامه‌ی صحیح کافی نیست. باید خط عملیاتی و سازمانی ارائه داد که در تضاد با آنها نباشد.

نباید در یافتن راه حل از شیوه‌ی دولت حاکم نظام سرمایه‌داری، مبنی بر طبقه در برابر طبقه، خشونت در برابر خشونت و استفاده از همان زبان برای پاسخگویی و بسیاری اصطلاحات تله‌مانند وارد عمل شد. یافتن راه حل در خارج از نظام به معنی ایجاد دیوارهای برلین نیست، نه به معنی درگیری خونین و نه به معنی تسلیمیت است. اما نباید در موضعگیری نسبت به دولت، به براندازی آن اقدام کنیم یا قسمتی از آنرا به تصرف درآوریم. دوری از دولت و برقراری سازشی موقتی با آن، در صورت لزوم و فراهم شدن زمینه و شرایط مساعد از موجبات زندگی دمکراتیک است.

علت اینکه سوسیالیسم و مبارزات اجتماعی 150 ساله‌ی اخیر به نتیجه‌ای دست نیافته، برخورد نادرست نسبت به مسئله دولت بوده است. سیاست بدون دولت، ایجاد می‌کند که در دیدگاه دمکراسی‌نوسازی‌های مهمی روی دهد. دمکراسی تنها محدود به ظهور اراده‌ی طبقه و گروه نبوده، بلکه احتیاج به روش کادری دارد که وظایف اداره و متحول سازی تعادل میان نیروهای حاکم و طبقات ستم‌پذیر را درک کرده و از بروز تبعیض در میدان عمل جلوگیری کند. در هنگام مشروعیت یافتن، به اندازه‌ای که از قوانین تبعیت می‌شود باید از قوانین آنتی دمکراتیک نیز دوری جست. باید همیشه به دمکراسی به دیده‌ی یک نظام سیاسی نگریست که در تلاش برای حل مشکلات تمامی نیروهای اجتماعی می‌باشد. مشکلی نیست که در دمکراسی حل نشود. اما این قدرت راه‌حل تنها در صورتی ظهور می‌کند که به مبانی اساسی، فلسفه، خلاقیت و قوانین آن عمل شود. دمکراسی یک فرهنگ روشنفکری غنی می‌طلبد و نباید با شیوه‌های فرصت طلبانه و عوامفریبانه از آن استفاده ابزاری نمود. در دمکراسی مشکل "تابو" وجود ندارد، حتی پادزهر "تابو"ترین مسائل، دمکراسی است. نکته‌ی مهم دیگر این است که نباید دمکراسی را بعنوان ابزار گروه‌هایی از قبیل طبقه، ملت، نژادی و دینی به حساب آورد. این یک رژیم سیاسی است که در آن بدون توجه به قدرت



هر گروهی، برای آن گروه حق آزادی بیان و اندیشه در نظر گرفته می‌شود. اگر در تعریف دموکراسی اتفاق نظر حاصل نشود، امکان حل مشکلات یک کشور، دولت و جامعه از طریق راهکارهای دموکراتیک ضعیف بوده و باعث رواج عوامفریبی خواهد شد.

مهمترین بخش از تحول ذهنیت، اطمینان کامل به برقراری نظام دموکراسی است. بدون شک سایر نظام‌های چاره‌ساز نیز وجود دارند. جنگ‌ها و قیام‌های گسترده نیز می‌توانند به حل مشکلات مهم کمک کنند. من هم اینها در گذشته امتحان کردم. اما این راهکارها واقعا از کارا کتر من بدور هستند و با آن همخوان نیستند. مسئله‌ی مورد نظر، رابطه‌ی نزدیکی با سوالات "با زور قدرت یا با قدرت منطق و ادراک؟" دارد. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، این نیروی ادراک و منطق دموکراسی است که باعث حرکت می‌شود، نه نیروی ارتش و قیام‌ها. نمی‌توان مانع پیروزی صاحبان این قدرت شد. حتی عاملی که باعث برتری آمریکا نسبت به رقبای خود شد نیز وجود زمینه‌ی دموکراتیک قبلی بود. قدرت شوروی کمتر از آمریکا نبود. عامل اساسی در فروپاشی بدون جنگ شوروی، نبودن دموکراسی در آن بود. حتی علت شکست بسیاری از نیروهای مردمی در جهان هم عدم ترویج دموکراسی بوده است. من در این مورد به شفافیت و اطمینان کامل دست یافته‌ام. در بررسی بحران و دستیابی به راه حل در پدیده‌ی کرد، شکاکیت سابق را پشت سر نهاده و خود را در چارچوب ساختاری خودباور، نوسازی نموده و خلاق نموده‌ام.

د - جامعه‌ی خاورمیانه و در صدر آن نیز عرصه‌های سیاست و نظامی‌گری در خاورمیانه در حال گذار از مرحله‌ی نوسازی می‌باشند. تحولات اجتماعی بر اساس قوانین و ویژگی‌های دیالکتیکی روی می‌دهند. در صورتیکه شرایط داخلی و خارجی مساعد بوده یا ضروری باشد، اثبات تغییرات کمی درازمدت به وقوع تغییرات کیفی منجر می‌شود که با سرعت انجام می‌گیرد. می‌توان این دوره‌ها را مقاطع انقلاب نیز نامید. اگر علت حمله آمریکا به عراق را صرفا نفت و امنیت اسرائیل بدانیم، برخوردی تنگ نظرانه خواهد بود. اگر این مرحله را مرحله‌ی ریشه‌ای و درازمدت در راستای مشکلات و نیازهای نظام جهانی حاکم ارزیابی کنیم، واقعیت‌تر خواهد بود. [آمریکا] بعنوان نیروی محرکه نظام سرمایه‌داری جهانی احساس مسئولیت کرده، در هر زمان و مکانی که نیاز به مداخله وجود داشته باشد، در آن راستا حرکت می‌کند. انکار این واقعیت چندان معنادار نیست. نظام‌های امپریالیست از هنگامی که ظهور کرده‌اند، دست به چنین حرکت‌هایی زده‌اند و تا به امروز نیز ادامه دارد. اولین قدرت امپریالیستی در تاریخ در عراق امروزی و در زمان آکادها‌ی سومری ظهور کرده و در دوره‌ی پادشاهی سارگون دست به حملات زد. گویا بار دیگر بزرگ‌ترین تراژدی تاریخی توسط اولین و آخرین امپراتور امپریالیست، سارگون (صدام)، سایه‌ی بسیار کم رنگ او) و بوش در حال تکرار مضحک آن می‌باشند. باید گستره، هدف و نتایج احتمالی مبارزات پست مدرنیسم نظام امپریالیستی را بطور صحیح تحلیل کرد. اولویت کاری نیروهایی که در جوامع خاورمیانه احساس مسئولیت می‌کنند، انجام تحلیل مذکور و ارائه پاسخی متناسب دینامیک‌های ذاتی خودشان می‌باشد. باید این را به خوبی درک کنیم که هر نظام جهانی حاکم به راس هرم جامعه و نیروهای نماینده آن تکیه می‌کند. این نظام‌ها در طول تاریخ دست به جنگ، استیلا، اشغال و استعمارگری وسیعی - چه مثبت چه منفی - زده‌اند. بنابراین هر نظامی که توانسته حاکمیت خود را بیشتر بگستراند و بطور وسیع نشر یابد به نظامی جهانی تبدیل شده است. "عصر نوسنگی" که بعنوان بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ بشریت است، توانسته از محل ظهور یعنی از قوس داخلی سلسله جبال زاگرس - توروس امروزی به سراسر جهان انتقال یابد. از 7000 ق.م. تاکنون بعنوان بهترین شکل انتشار [تمدن] ادامه دارد. در سال 5000 ق.م. به حوزه‌ی سفلی دجله - فرات، 4000 ق.م. به سواحل نیل، 3000 ق.م. به سواحل پنجاب و در سال 2000 ق.م. به سواحل اروپا و در چین به سواحل رود زرد انتقال یافته است. بسیار دیر به قاره‌ی آمریکا انتقال یافته است. بنابراین با ظهور تمدن جامعه‌ی طبقاتی سومر و مصر تا دوره‌ی رم - یونان، در سطح دنیا گسترش خود را هر چه بیشتر عمیق بخشیده و به پیش بردند. دوره‌ی هلن و رم لاتین نیز بر مبنای این حرکت امپریالیسم برده‌دار در سطح جهانی به انتشار پرداخته و باعث بروز تغییرات و رویدادهای وسیعی شده است. دوره‌ی فئودالی بر اساس هر چه وسیع‌تر و پیشرفته‌تر بوسیله‌ی محرکه‌های اسلام و مسیحیت به این سیر ادامه داده است. در آخرین دوره‌ی این انتشار، اشغال و استیلا، نظام سرمایه‌داری و انتشار و اشغال استعمارگر - امپریالیست آن قرار دارد. این آخرین نظامی که در سالهای 1500 ظهور کرد، امروزه با رهبری آمریکا و با استفاده از تکنولوژی و علم بسیار پیشرفته به هر خانواده‌ای نفوذ کرده و در حال تاثیر گذاری است.

مراحل انتشار، اشغال و استعمار، راحت و با رضایت قلبی صورت نگرفته، بلکه اکثرا با تلخی و خونریزی، ارتش و جنگ بوقوع پیوسته است. از طرف دیگر، اگر تنها نظام جهانی حاکم را امپریالیست، اشغالگر و استعمارگر تلقی کنیم، راه به خطا برده‌ایم. این نظام‌ها ابتدا در جهت تولید باصرفه‌ی اقتصادی و داشتن ویژگی‌های علمی - فنی در مسیر مثبت نیز دارای برتری بوده‌اند همچنانکه عصرهای تمدن اکثرا بدینگونه ظهور می‌کنند. بدون شک، از طرفی ایستادگی مقدس و مشروع [خلقها] بعنوان جوابی عالمانه به این مرحله داده شده، از طرف دیگر نیز قشری از جامعه‌ی بشریت، سرکوب و مورد استعمار قرار گرفته و در خدمت نیازهای نظام بکار گرفته می‌شوند.

حوادثی که در روزگار ما اتفاق می‌افتند، شکل پست مدرنیسم تاریخ دردناک و استعماری است. بسیاری از دانشمندان در این نکته هم عقیده‌اند که نظام سرمایه‌داری در حال حاضر دچار عمیق‌ترین چالش گشته است. در دوره‌ای قرار داریم که علائم ظهور نظام‌هایی جدید در آن قابل مشاهده هستند. چون بار اول است که موضوع گذار از نظام سرمایه‌داری بدین جدیت مطرح می‌شود، نیروهای روشنگر و روشنفکر در این مورد مفضلا به بحث مشغولند. دموکراسی و حقوق بشر در اتحادیه‌ی اروپا به موقعیت مناسبی رسیده و ابعاد جدید تاریخی را در بر می‌گیرد. توجه به امور زیست محیطی (اکولوژی) به تدریج به شاخه‌ای از علم تبدیل شده و نقش آن در تحولات اجتماعی غیر قابل اغماض است. ارزش‌ها و معیارهای مشترکی که در سطح جهانی رشد کرده و رواج پیدا می‌کند، دموکراسی و حقوق بشر می‌باشند.

استفاده از راهکارهای سیاست دموکراتیک در همه‌ی انواع تحولات اجتماعی حتی در انقلاب‌ها هم اولویت پیدا کرده است. راهکارهای متکی بر زور و خشونت در حال نابودی بوده و بتدریج در زیاده‌دان تاریخ قرار می‌گیرند. راهکارهای مبتنی بر "ترور" دولت و ساختارهای پایین روز به روز از طرف جامعه‌ی بشریت مورد تفر قرار گرفته و دچار انزوا می‌شوند.

حق دفاع مشروع افراد و جوامع و حتی اشکال مختلف جنگ و قیام در گستره‌ی سازمان ملل و حقوق جهانی جای دارند. هرگونه خشونت خارج از این محدوده از طرف کشورهای جهان رد شده است. تمامی حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و حق تعیین آزادانه‌ی سرنوشت در ساختار سازمان ملل، جنبه‌ای قانونی پیدا کرده است.

برای نخستین بار در تاریخ، میان نظام حاکم نیروهای مخالف آن بر سر موضوعاتی از قبیل حقوق بشر، دموکراسی و اکولوژی توافق گسترده‌ای حاصل شده است. افکار عمومی با اینکه دارای قدرت اجرایی محدودی هم هستند با واکنش روز افزون خود تمامی نیروهای اجتماعی را وادار به توافقات اساسی می‌کنند. در رویداد اشغال عراق، این مورد بخوبی دیده شد. حتی این تصویر محدود هم اثبات می‌کند که در بین‌النهرین سفلی - مهد تاریخ بشریت - مرحله‌ی جدید هلنی شدن آغاز شده است. بدون شک، این دوره به دوره‌ی هلنی شدن - که اسکندر در سال 330 ق.م. انجام داد - شباهت دارد. ورود واحدهای ارتش آمریکا به بغداد شباهت شگفت‌آوری با ورود واحدهای ارتش اسکندر (فالانژها) به بابل داشت. مهمتر اینکه، این اولین حمله غرب باعث ظهور سنتز عظیم شرق - غرب شد. هنوز هم آثار این فرهنگ (ژئوگما، نمرود، پالمیرا و ...) در بسیاری از مناطق جغرافیایی ما دیده می‌شود که در اصل محصولی از فرهنگ مادر (زایشگر) دجله - فرات است. واحدهای ارتش آمریکا در حالی به این حمله دست می‌زنند که با خود فرهنگ دوپست ساله‌ی نفوذی غرب را حمل می‌کنند. هر چند که این فرهنگ از طرف جوامع منطقه قابل شناخت است، اما بطور کامل درک نگردیده و مورد قبول واقع نمی‌شود.

مشکل اساسی این است که آیا فرهنگ‌های شرق و غرب خواهند توانست دوره "هلنی شدن جدید" را بوجو آورند؟ حملات خشونت‌بار جناح راست اسرائیل، آمریکا و اعضای گروه‌های اسلامی، احتمال دستیابی به یک راه حل را به حداقل رسانده است.

واقعیت دیگر هم این است که آمریکا و انگلیس خواستار گذار از ساختارهای سیاسی و نظامی هستند که بعد از جنگ جهانی اول تاسیس شده‌اند. این ساختارهای سیاسی و نظامی - که تقریباً یک قرن در جوامع خاورمیانه موجودیت خود را حفظ کردند - محصول امپریالیسم بخصوص انگلیس بودند. نفوذ فرهنگ غرب که دوپست سال است، در جریان می‌باشد، در مرحله‌ی جدید، ساختارهایی را که کهنه شده و قادر به برآوردن نیازهای نظام نیستند، متلاشی کرده و بجای آن ساختارهای جدید بر محور "دموکراسی" ایجاد می‌کند. طبقات سرمایه‌داری مزدور منطقه نمی‌توانند در برابر این تحول، مقاومت کنند. تا زمانیکه نیروهای دولنگرای ملی دمکراتیزه نشوند، جریان‌های استقلال طلب نیز شانس موفقیت ندارند. مثال صدام به شکلی عبرت‌آمیز و مضحک نشان داد که آنهایی که دست از تکیه به امپریالیسم برداشته‌اند، چگونه متلاشی شده و برانداخته می‌شوند و بسان پرده‌ی [آخر] تناثر نشان داد که چگونه آنهایی که خود را متحول نمی‌کنند، به تحول واداشته می‌شوند. حمله‌ی آمریکا - انگلیس به عراق برای همه‌ی ساختارهای سیاسی و نظامی منطقه یک الگوی راه‌حل ارائه کرد و تمامی نیروها را مجبور به درس‌آموزی از آن کرد. به ایران و سوریه تذکر داده و ترکیه نیز در این راستا مورد انتقاد قرار گرفته است.

هر چند که ظاهراً این رفتار شبیه به تحمیل تسلیمیت است، اما در حقیقت فرصت‌ها و مجال وسیعی را برای سازش بوجود آورده است. قدرت‌های منطقه بجای استفاده از این فرصت‌ها، بر ساختارهای سابق اصرار ورزیده، در صورت اقدام به کاربرد و حمایت از خشونت، به سرنوشت عراق دچار خواهند شد. اما در منطقه نظام استعماری قرن نوزدهمی، دیگری تاسیس نشده و رژیم‌های دیکتاتوری و پادشاهی دیگر تشکیل نخواهند شد، حتی اگر آمریکا و انگلیس درصدد این کار هم برآیند. برای منطقه نوعی از دموکراسی که در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم و کشورهای اروپای شرقی بعد از سال 1990 رواج یافت، در نظر گرفته می‌شود. می‌دانیم که دمکراتیزاسیون به شیوه‌ی غربی، دارای کارا کتر طبقه‌ی بورژوازی می‌باشد. در حالیکه طبقات حاکم منطقه از درک و هضم دموکراسی بورژوازی به دور هستند. بدین دلیل است که بر طرف کردن تناقض و یافتن راه حل به سادگی انجام نمی‌گیرد. حداکثر کاری که آمریکا در این کار می‌تواند انجام دهد، متلاشی ساختن ساختار سیاسی - نظامی سابق و ناتوان کردن آن است. بگذریم از اینکه آیا واقعا خواستار دموکراسی است یا نه؟ بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد، بازگذاشتن راه آن است. موقعیت آنتی دمکراتیک طبقه‌ی بالای [حاکم] منطقه و مناسب بودن ساختار فرهنگی جبهه خلق و نیازهای مبرم اقتصادی آنان راه را بر ظهور ساختاری باز کرده که تا آخرین درجه برای تحلیل و وسیع دمکراتیک مساعد است. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، تاریخ منطقه که دارای کارا کتر و ساختار دینی - مذهبی و نژادی - ملی می‌باشد، چندان هم برای ظهور دموکراسی نامساعد نیست. برعکس، این ویژگی‌ها در تشکیل یک هویت غنی دموکراسی می‌تواند ایفای نقش کنند. دموکراسی مبتنی بر واحدهای پایین، می‌تواند از دموکراسی مبتنی بر فرد غرب بسیار غنی‌تر باشد. فردگرایی افراطی باعث بروز بی‌مسئولیتی در دموکراسی می‌شود.

تاریخ در منطقه همیشه شاهد ظهور ادارات محلی خودگردان بوده است. تمامی امپراتوری‌های منطقه با دیده‌ی احترام به این ادارات محلی نگریسته و برای آنها آزادی وسیعی را در نظر گرفته‌اند. خلاصه اینکه منطقه در طول تاریخ خصوصیات یک فدراسیون را در بر گرفته است. مدل امپراتوری عثمانی و ایران کنونی دارای چنین خصوصیتی هستند. تلاقی خواسته‌ی خلق‌ها مبتنی بر حقوق بشر و دموکراسی با مطالبات ترکیبی از طبقات مختلف فرهنگ غرب نشان از امکان‌پذیر بودن ظهور یک سنتز می‌باشد. نیروهای دینامیک داخلی و خارجی بطور بی‌سابقه‌ای راه را بر ظهور نظامی دمکراتیک و حقوق بشر در حد یک انقلاب، باز کرده است، همه نیروهای داخلی - خارجی محکوم به این هستند.

ه - سنگربندی (بلوک بندی) استراتژیک نیروهایی که در تحولات سریع این دوره از تاریخ خاورمیانه ایفای نقش می‌کنند، جهت‌گیری تحولات را رقم خواهد زد. نیروهای استراتژیک اساسی: نیروهای خارجی شامل آمریکا - انگلیس و هم‌پیمانانش و دیگر نیروهای خارجی کم اهمیت، و در داخل ترکیه، ایران و نیروهای متفرق اعراب. قرار دادن اسرائیل را در گروه آمریکا صحیح‌تر است. موضع‌گیری همه‌ی نیروهای اعراب در راستای حفظ موقعیت قرن اخیر است. ملی‌گرایی اعراب قدرت ایفای نقشی تاریخی ندارد. با سردی به دمکراتیزاسیون می‌نگرد. همچنانکه در مورد صدام هم دیده شد، نمی‌تواند مسائل عصر و روز را بطور صحیح تحلیل نموده و اصلاحات لازم را انجام دهد. محافظه‌کاری سنتی اسلامی هر چه بیشتر تندروتر و مرتجع‌تر می‌شود. حتی نمی‌تواند تناقضات و اختلافات مابین خود با اسرائیل را درک کرده و به یک راه حل سیاسی دست یابد. فقط فشارهای خارجی می‌تواند در این مورد موثر واقع شود. احتمال اینکه توده‌های عرب بتوانند صاحب یک برنامه‌ی دمکراتیک باشند، ضعیف است. ایران بر اثر فشارهای وارده از طرف اصلاح طلبان داخلی و آمریکا بی‌تاثیر و منفعل مانده است. دغدغه‌ی اساسی آن، حفظ موجودیت فعلی خود می‌باشد. چیزی که برای آن در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد، آمادگی در برابر فروپاشی به

شیوهی عراق است. نوبت به ترکیه نیز می‌رسد. با توجه به اینکه متفقین نیرومند بر اساس خط مشی اسرائیل - آمریکا است اما این پیمان در حال متزلزل شدن است. علت اصلی آن هم مسئله کردهاست. مسئله کرد پیش از هر زمان دیگری ترکیه را به هراس انداخته است. باید به جزئیات چگونگی بروز کیفی محتوای این موضوع پرداخت.

اسرائیل که دیر زمانی است از طریق لویی یهودی در تدارک حمله به عراق است، برای این حمله ارزش تاریخی و مهمی قائل است. اهمیت و ارزش استراتژیکی به برطرف شدن انزوا و خشونت‌گرایی میان میلیون‌ها نیروی عرب و مسلمان می‌دهد. نمی‌تواند با مصر حتی اردن و هیچ یک از دیگر نیروهای عرب - مسلمان به شیوه ای پایدار و امن این استراتژی را اجرا کند. حتی هر لحظه این احتمال وجود دارد که روابط فعلی آن [با کشورهای مذکور] علیه آن پیش رود. برای اینکه اسرائیل پا بر جا بماند و دارای امنیتی استراتژیک باشد، لازم است که اسرائیل دومی ایجاد شود. در گذشته این ماموریت از شاه ایران انتظار داشت. مدت طولانی، ترکیه را در این راستا جهت دهی نمود. اما از هر دوی آنها هم اسرائیل دوم بوجود نیامد. اگر هم چنین هدفی داشته باشد، کار چنان راحت نبوده یا کاری نیست که در زمان کوتاهی به وقوع بپیوندد. نوبت به گزینه ی کرد می‌رسد. اسرائیل به محض اینکه تاسیس شد به این گزینه چشم دوخت. زمینه را برای رهبریت بارزانی و بعدها طالبانی فراهم کرد. اقدامات گسترده‌ای انجام داد. برای آنها بیشتر از نیروهای خود ارزش قائل شد. آنها را تقویت نمود و از آن‌ها حمایت سیاسی - اقتصادی نمود. نهایتاً هم همراه با نیروهای بزرگ آمریکایی یکپارچگی عراق را زیر پا گذاشت. اتحاد ظاهری چندان مهم نیست. این رویداد باعث بروز تزلزل در سیاست ترکیه درباره‌ی کردها شده است.

سیاست سنتی جمهوری؛ تا حد امکان زدودن کردها از حافظه‌ها و سرکوب هرگونه طلب حق و بپاخیزی می‌باشد. حتی با شیون‌ترین اقدامات به تشویق مداوم انکارگرایی کرد پرداخته است. هر تحول و رویداد داخلی و خارجی که مخالف این سیاست باشد، بعنوان گذر از "خط قرمز" تلقی شده و دلیلی برای ایجاد جنگ و درگیری محسوب می‌شود. ساختار فدرالی کرد - که در شمال عراق تاسیس شده - هر روز و هر ساعت این سیاست را در تنگنا قرار می‌دهد. دو راه حل وجود دارد: یا با حملات نظامی آترو متلاشی خواهد کرد یا به وجود آن اقرار خواهد کرد. حمله‌ی نظامی به معنی درگیری با آمریکا و متحدانش می‌باشد. پذیرفتن آن هم به شکل اجرای سیاست موقتی مبنی بر اینکه "نظاره گر" رویدادها باشد، بوده که این نیز دارای ویژگی‌های پایدار و چاره ساز نیست. اگر PKK و تقریباً ده هزار نیروی آموزش دیده و متفرق در همه مناطق کوهستانی که از حمایت توده ای داخلی - خارجی برخوردار است را هم مدنظر قرار دهیم، خواهیم دید که ترکیه بر سر دو راهی قرار گرفته است. هر روز که می‌گذرد این سیاست موقت به زینان تمام می‌شود. جنگی وسیع در کردستان موجب خواهد شد که کردها از حمایت جهانی برخوردار شده و حتی باعث دوری متفقان اصلی اش - آمریکا و اسرائیل - شده و چه بسا در برابر آن نیز قرار گیرند.

شدت یافتن هر چه بیشتر "سندروم" کرد ناشی از این رویدادهاست. همه چیز ترکیه را وادار به اجرای سیاستی جدید درباره‌ی کردها می‌سازد. نکته‌ی مهم دیگری که شایان ذکر است، این است که رفتار آمریکا و اسرائیل با کردها از تاکتیکی بودن بدور است. تحولی پایدار و استراتژیک است و بتدریج همه کردها را در بر خواهد گرفت. [اسرائیل] اولین نیروی استراتژیکی در تحول خاورمیانه بوده و در حال آماده شدن می‌باشد. نقشی را که ترکیه در سال 1950 بعنوان سپری در برابر شوروی و خاورمیانه ایفا میکرد، امروزه به کردها داده می‌شود. البته، هدف اصلی [از این کار]، ایفای نقش اسرائیل دوم است. امکان ندارد آمریکا و اسرائیل از این کار دست بکشند. در حال حاضر از دست دادن کردها برای آمریکا در حکم از دست دادن خاورمیانه و اسرائیل است. حتی ممکن است برای مقابله با فشارهای احتمالی ایران و ترکیه از کردهای ساکن آن کشورها بعنوان اهرم فشار استفاده کند، همانطوریکه در عراق انجام داد. خلاصه، دیگر کردها نیروی محرک نیرومند خاورمیانه خواهند بود. همه‌ی کردها از جمله جناح ملی‌گرای ابتدایی برای این کار حاضر بوده و آماده‌اند همه چیز خود را فدا کند. نقش کردها در عراق، در متحول ساختن سراسر خاورمیانه مدنظر قرار خواهد گرفت.

با توجه به این واقعیت، ترکیه باید در سیاست خود درخصوص کردها بازبینی نموده و در آن نوسازی ایجاد نماید. این نکته حائز اهمیت است که اگر "سندرم" کرد را به سراسر تاریخ ترک تعمیم دهیم، صحیح نخواهد بود. به اختصار بیان کنم که از زمانی که ترک‌ها در قرن یازده میلادی وارد آناتولی شدند، در جنگ سرنوشت ساز ملازگرد با بیزانسی‌ها در سال 1071، نقش کردها استراتژیک بوده که این موضوع از طرف همه‌ی تاریخ نویسان تایید شده است. جوامع کرد و ترک با هم رابطه برقرار کرده و در این مورد منطق تساهل و تسامح و سازش را اساس قرار داده‌اند و در معرض آسیملاسیونی دواطلبانه قرار گرفته‌اند. جریان اساسی، کرد شدن ترک‌ها و ترک شدن کردها بوده و به جز درگیری‌های محدود بیگانه‌ها، هیچگونه تعارض و درگیری نژادی نبوده یا اینکه محدود بوده است. در دوره‌ی سلجوقیان، برای نخستین بار، سلطان سنجر کلمه "کردستان" و موقعیت آنرا بر زبان راند. در امپراتوری عثمانی، به بیگ‌های کرد پیشنهادی مبنی بر دومین پادشاهی در راستای سیاست گسترش به جنوب و شرق - که توسط "یاووز" اجرا می‌گشت - شده و بدین ترتیب روابط استراتژیک برقرار شده است. عمر حکومت خودگردان کردی در امپراتوری عثمانی به صدها سال می‌رسد. در سال 1857، بر اساس قانون‌نامه اراضی، ایالت کردستان تاسیس شده است. افزایش مالیات و سربازگیری که ناشی از پسروی در برابر غرب بوده و با تحریک استعمار انگلیس که به بروز عصیان‌ها انجامید. عبدالحمید دوم این عصیان‌ها را با اجرای اصلاحاتی مبنی بر ایجاد دسته‌های عشیره‌ای و گردان‌های حمیده‌ی، حل کرده و کردها را ساکت کرد.

مصطفی کمال نیز در سال 1919 که از ساسمون برخاست، نقش کردها را با برخوردی استراتژیک، که امروز هم می‌تواند اعتبار داشته باشد، ارزیابی کرده و بکار بسته است. بدون توجه به این نقش، نمی‌توان مبارزه‌ی استقلال و حاکمیت ملی را بطور صحیح تحلیل کرد. نقش کردها در جمهوری، در حکم رکن "موسس" می‌باشد. حتی می‌توان براحتی این موضوع را در بیانات و دستورات مصطفی کمال مشاهده کرد.

در این دوره، در حاشیه ماندن کردها ناشی از [سیاست‌های] آتئی کرد نیست. هدفی که [آتاترک] در ابتدا در سر داشت، اجرای رفوم - که آزادی کردها را مقرر کند - بود. آتاترک این موضوع را در دیداری که از میت در سال 1924 انجام داد، آشکارا و وسیع بیان می‌کند. شورش‌ها نه تنها باعث از دست رفتن این فرصت و امکان شدند، بلکه حساسیت حفاظت از جمهوری، منجر به سرکوب شورش‌هایی شد که بیش از حد ز یادروی کرده بودند. همچنانکه در غرب نیز اتفاق افتاده بود. رهبران فودال [کرد] که از هر لحاظ بی‌کفایت بوده، بجای پیشرفت و توجه به آینده، به گذشته و منافع محلی چشم دوخته بودند، همراه با خلق در مرحله‌ای که نتیجه آن فروپاشی و شکست بود، قرار داشتند. دیگر ترس از کردها جمهوری را فرا گرفته بود. در آن دوره جو شوونیستی بطور وسیعی حاکم

بود. انکارگرایی کرد به بخشی از سیاست رسمی با هر نوع سخت‌گیری مبدل شد. بعد از سالهای 1950، نظام الیگارشیک از این "ترس" بسیار استفاده کرد و رویدادی که کوچکترین رابطه‌ای با پدیده‌ی کرد داشت، متهم به تجزیه‌طلبی می‌شد. بجز یک راه، راه دیگری وجود نداشت: انکار و عصبانیت. آخرین شورش این مرحله تحت نام PKK ظهور کرد. این مرحله که تلفات و خسارات زیادی بار آورد، با اینکه توانست هویت کرد را به دیگران بشناساند، اما از دستیابی به یک راه حل ناتوان ماند. [این شورش] از سال 1998 به بعد با آتش بس ضمنی پایان گرفت.

نظام الیگارشیک در این دوره بوسیله‌ی "میهن پرستان افراطی" درصدد غیر قانونی کردن چپ و نابودی آن برآمد و برای نابودی PKK و آزادخواهان کرد نیز، از حرابه‌ی طریقت [های دینی] و حزب الله استفاده کرد. نهایتاً، این دمکراتیزاسیون جمهوری بود که دچار خسران شد. ترکیه نتوانست با سیاست امحا و سرکوب، به این مسئله - مطالبات بسیار محدود آزادی و هویت- پایان دهد بلکه برعکس، باعث بروز بن بست کنونی شد. این برخورد به ترکیه خسارات و زیان‌های بسیاری وارد کرده است.

بدلیل اینکه نتوانسته است پروسه دمکراتیزاسیون خود را به سطح استاندارد غربی برساند در موقعیت کنونی در اتحادیه اروپا قرار گرفته است. فقدان تولید فقر، بیکاری و ناهنجاری ناشی از اقتصاد رانتی موجب بروز انحطاط هر چه بیشتر اجتماعی شده است. در واقع ترکیه یک فرصت "توسعه ژاپن مانند" را از دست داده است.

جمهوری ترکیه، در حال حاضر بر سر دو راهی تاریخی قرار گرفته است. آیا نظام الیگارشیک بر سیاست‌های سابق خود اصرار خواهد ورزید؟ یا اینکه به مبانی جمهوری دمکراتیک در همه عرصه‌ها عمل کرده و بحران کنونی را برطرف خواهد کرد؟ یک دوره‌ی گذار سخت در جریان است. هنوز بطور قطعی مشخص نشده است که به چه نتیجه‌ای ختم خواهد شد؟ اصرار بر نظام الیگارشیک به انجماد درونی و انفصال از جهان معاصر منتهی خواهد شد. فروپاشی شبهه به فروپاشی یوگسلاوی و عراق اجتناب ناپذیر خواهد شد. نه نیروهای دینامیک داخلی و نه نوع خارجی آن دیگر توان تحمل این نظام الیگارشیک را ندارند. اگر گزینهی دمکراسی کامل را انتخاب کند، به جهان معاصر خواهد پیوست و قادر خواهد بود که همه مشکلات داخلی خود را بدون خونریزی حل نماید و به غیر از یک قشر محدود، به سود سراسر ترکیه خواهد بود. یکپارچگی واقعی و نیرومندی کشور بدون بکارگیری زور و خشونت امکان پذیر خواهد بود.

انتخاب این گزینه از طرف ترکیه، با استقبال و توجه زیادی در عرصه سیاست خارجی مواجه شده و در روند دمکراتیزاسیون خاورمیانه تأثیرات عمده‌ای خواهد گذاشت. نقش پیشاهنگی دیرینه‌ی آن در خاورمیانه تقویت خواهد شد. با بهره‌گیری از موقعیت و شرایط منطقه - که فعلاً شکلی به خود نگرفته و ناآرامی در آن جریان دارد - قادر خواهد بود، در برابر آمریکا و متحدانش به موضعی شرافتمندانه و کشوری که مورد توجه واقع می‌شود، دست یابد. قادر خواهد بود در مسیری قرار گیرد که در سال‌های تاسیس جمهوری نتوانسته بود بنا به دلایل مشخصی در آن حرکت کند. مرحله‌ی استقلال و حاکمیت ملی با تاج دمکراسی پایان خواهد پذیرفت.

بدون شک، مرحله‌ی اصلاحات دمکراتیک در سالهای اخیر اهمیت زیادی دارد. بدلیل وجود تردیدها و ضعف‌هایی در سیاست نسبت به کردها، مدام ناقص می‌ماند. این هم باعث از دست دادن نیرو و توان در داخل و خارج می‌شود.

موقعیتی که در شمال عراق بوجود آمده، بیانگر این است که دیگر، کار بدین شیوه به پیش نخواهند رفت. ترکیه تنها با اجرای فرم‌های سیاسی نسبت به کردها توانایی نیل به دمکراسی کامل را خواهد داشت. ترکیه در مسیر اجرای فرم در مسئله کرد باید به این موارد توجه کند:

1- اگر میهن پرستی ترکیه با معیار آلب ارسلان، یاووز سلیم و مصطفی کمال به مسئله کرد بنگرد، به معنی واقعی خود دست خواهد یافت. میهن پرستی با بکارگیری ملی‌گرایی شوونیستی و تعصب دینی از طرف نظام الیگارشیک جهت نابودی چپ و هویت کرد موجودیت نمی‌یابد. این جریان‌ها که در خارج، از طرف امپریالیسم و در داخل، از سوی نظام الیگارشیک علیه رنال سوسیالیسم تحریک شده و مورد حمایت واقع می‌شوند، نقش تجزیه‌طلبان و تبعیض‌گرایان واقعی را علیه یکپارچگی ملی و اجتماعی بازی می‌کنند. انکار گروه‌های مردمی زمینه را برای بروز خطرناک‌ترین تجزیه طلبی فراهم می‌کند. احساسات دشمنی را تحریک می‌نماید. موجب بروز درگیری می‌شود. برعکس، احترام به تمامی گروه‌ها، هویت‌ها، عقاید و افکار، نقش ملات را مابین میهن پرستی و یکپارچگی ملی ایفا خواهد کرد.

2- باید به آسیمیلاسیون اجباری پایان داده شود. بایستی مشارکت داوطلبانه اساس گرفته شود. شرایط و نیازهای زندگی، زبان و فرهنگ مورد نیاز را بوجود خواهد آورد. باید نگرانی و فرهنگی امتیاز و غنا محسوب گردند. سطح پیشرفت فرهنگ و زبان معیارهای اساسی سنجش تمدن یک کشور و دولت می‌باشد. یکسان‌سازی نه ممکن است و نه در راستای تقویت زندگی اجتماعی و اقتصادی است، حتی به آلوده شدن و نامفهوم شدن زبان‌ها و فرهنگ‌ها منجر خواهد شد. یکی از جنبه‌های اساسی عصر حاضر حفظ تمامی موجودیت‌های اکولوژیک، فرهنگ‌ها و هویت خلق‌هاست. اگر کردها به زور، ترک به حساب آیند، خالصت نژاد ترک نیز از بین خواهد رفت. نتیجه‌ی آن دورگه‌ای خواهد بود که نه کرد است و نه ترک. دورگه‌ای شدن طبیعی، می‌تواند باعث زیبایی و غنا شود اما اجبار و زورمداری باعث بروز بیماری می‌شود.

3- زدن مهر ترک بر تمامی ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به شیوه‌ای شوونیستی راه را بر دورویی فاحش باز خواهد کرد. باعث رشد گرایش به تقیه خواهد شد. توسط افراد سطحی‌نگر و هزار چهره، روابط را نامفهوم خواهد کرد. غنای فرهنگی و جهان ترک جهت بی‌نیازی از دیگر گروه‌ها و اقوام کافیت. بجای آلوده نمودن ساختارهای درونی، باید به دمکراتیزاسیون و توسعه‌ی سطوح روشنفکری بپردازد.

در نتیجه؛ ترکیه‌ای که با فرم در مسئله کرد در مرحله‌ی دمکراتیزاسیون خود را تکمیل کرده، بر اساس مبانی تمدن معاصر می‌تواند به اتحادیه اروپا ملحق شده و بر نیروی تأثیرگذاری خود در خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه خواهد افزود. می‌تواند نقشی را که لایق میراث گذشته‌اش است، بدینگونه بازی کند. در کمال سلامت بدون لنگیدن حرکت خواهد کرد. بجای اینکه ترکیه به آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ فرصت به انحصار در آوردن حمله‌ی تاریخی دمکراتیزاسیون خاورمیانه بدهد، از طریق برقراری روابط برادرانه استراتژیک با کردها - همچنانکه در همه‌ی مراحل حساس تاریخ نیز چنین بوده - به جهش

عظیمی دست خواهد یافت. با انکار و نفی تاریخ، هیچگونه پیشرفت و تحول مهمی صورت نمی‌گیرد! اگر هم روی دهد پایدار نخواهد بود. می‌توان روابط و تداخل تاریخی ترک - کرد را بر اساس معیارهای معاصر و سازشکارانه‌ی دموکراتیک بازسازی نموده و تبدیل به همکاری و روابط استراتژیک نمود. تنها در این صورت است که روابط ترک - کرد بجای تضعیف و ذوب همدیگر، موجب رشد و تقویت متقابل می‌شود. نیرومند شدن یکی از آنها، نیرومند شدن دیگری هم هست. ایده‌آترین حالت نیز همین است. نباید ناخوشایندی‌های تاریخ معاصر، اخلاگری‌های خارجی و منافع روزانه و زودگذر موجب خنثی سازی و برهم زدن این تاریخ استراتژیک و وسیع شوند. این سیاست - که پشتوانه‌ی بزرگی برای جهان ترک است - باید برای اتحاد کردها نیز یک تکیه‌گاه محسوب شود. تفرقه انداختن میان خلق‌ها و حکومت کردن بر آنها از خصوصیات امپریالیسم است. سیاست اساسی باید بر مبنای یکپارچگی و اتحاد خلق‌های برادر استوار باشد. برای برطرف نمودن سریع خسارت‌ها و مرارت‌هایی که در دوره معاصر روی داده‌اند، باید سیاست خوش‌بینی و عفو متقابل بطور وسیع به اجرا گذاشته شود. در دوره‌ی جدید و قرن بیست و یکم، انسان‌ها چنان به سوی صلح و برادری خواهند شتافت که گویا از قید اسارت آزاد شده‌اند، این تنها راه لایق و عین زندگی آزاد می‌باشد که انسان‌ها را به سوی پیروزی رهنمون خواهد کرد. بیان آن به زبان سیاسی چنین خواهد بود که در صورتی دموکراتیزاسیون عمومی ترکیه با اجرای رفرم کرد تکمیل خواهد شد که اولاً؛ لازم است در ذهنیت، وجدان و برخورد‌های رهبران تحولات انقلابی ایجاد شود. تاریخ مشترک ترک و کرد و شرایط کنونی، زمینه‌ی کافی برای این منظور فراهم کرده است. سنت بنیانگذاری جمهوری متکی بر رهبری علمی بوده و اساسی‌ترین پرنسیب آن می‌باشد. جمله‌ی "حقیقی‌ترین راهنما در زندگی علم است" اصل رهبری را بطور شفاف مطرح می‌کند. داشتن دیدگاهی علمی و برقراری سازشی دموکراتیک که همه‌ی پدیده‌های اجتماعی را در برگیرد، وصف رهبری معاصر است. باید دست از دیدگاه‌ها و سیاست دینی، لیبرال، چپ و راست سنتی برداشت و شیوه رهبری دگماتیک که بر اساس ذهنیت شوونیستی ترک و ملی‌گرایی دینی - ابتدایی کرد استوار است را پشت سر گذاشت تا رهبری دموکراتیک هم در ظاهر و هم در باطن شکل بگیرد. مبنای حقوقی و لائیک جمهوری زمینه‌ی ذهنی، سیاسی و حقوقی لازم را فراهم کرده است. وظیفه‌ی اساسی و موفقیت رهبری معاصر در اساس گرفتن مبارزه ساختاری دموکراتیک به جای ساختار الیگارشیکی جمهوری می‌باشد.

ثانیاً؛ باید علاقه و شجاعت زیادی برای نهادینه شدن مجدد جامعه‌ی مدنی در جمهوری نشان داده شود. بازسازی ساختاری، هرگز مخالف یکپارچگی کشور و دولت نبوده، بلکه بر عکس بر اساس معیارهای معاصر و دیدگاه مهین مشترک، با همه‌ی نیرو و غنای فرهنگیش موجب یکپارچگی دموکراتیک جامعه، کشور و دولت خواهد بود. باید بر اساس موجودیت فرهنگی کردها که لازمه یکپارچگی دموکراتیک جمهوری می‌باشد، نهاد‌های دارای ذهنیت فنودال پشت سر نهاده شوند و راه را بر ایجاد نهاد‌های دموکراتیک با ذهنیت معاصر در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی باز کرده و آن‌ها را مورد تشویق و حمایت قرار داد. جوهر حقیقی رفتاری برادرانه نیز این را می‌طلبد. تعهد کردها به موجودیت ترک‌ها و همکاری و کمک کردها به آنها در طول تاریخ، مستوجب این برخورد است. رفرم در مسئله کرد، در عمل عبارت از این خواهد بود که تلاش‌ها و خواست‌های آزادیخواه و دموکراتیک کردها را بعنوان تلاش‌هایی در جهت تجزیه طلبی و جدایی خواهی تلقی نکرده، بلکه آن تلاش‌ها و مطالبات را بعنوان گام‌هایی ضروری در مسیر اتحادی واقعی و نیرومند ببیند. باید تغییرات متناسب با این را در حقوق جهانی و ملی انجام داده و آنرا به ضمانت قانونی برساند.

ثالثاً؛ باید برای جلوگیری از بروز اثرات زیانبارتر و مشتت‌تر بحران موجود در کشور در هر سطحی، برخی تدابیر اساسی سیاسی و قانونی در نظر گرفته شوند. باید بر اساس منطق دوستی و راه‌حل دموکراتیک با کردهای شمال عراق رفتار کرده و توجه آنها را به خود جلب کرده و به خود جذب نماید. راه صحیح و وسیع جلوگیری از استفاده‌ی نیروهای ده هزار نفری PKK و KADEK - که با تلاش بسیاری در موقعیت آتش بس قرار گرفته‌اند - از نوار مرزی و گذر از آن، ارائه رفتاری قانونی - سیاسی مبنی بر "صلح مشارکت دموکراتیک" می‌باشد. باید توجه داشت که قانون دهنده و تبعیض‌آمیز ندامت اثر معکوسی خواهد داشت. اجازه دادن به قانونی شدن شهروندی که خواستار صلح با جمهوری بوده و با در پیش گرفتن به راه‌حل دموکراتیک خواهان دست برداشتن از خشونت و اقدامات غیر قانونی هستند، در راستای "صلح و مشارکت دموکراتیک" ترکیه را از بحران رها خواهد کرد و راه چاره‌ای است برای رهایی از سیاست‌های IMF (صندوق جهانی پول). در غیر اینصورت، بحران عمیق‌تر شده، لغزش‌های اجتماعی، بیکاری روزافزون، فقر و آشفتنی روزافزون سیاست داخلی و از بین رفتن جو صلح و دوستی پیش آمده و جمهوری الیگارشیکی - آتارشی و خشونت‌محور- بجای جمهوری لائیک، اجتماعی و حقوقی جایگزین خواهد شد. این انحطاط جمهوری موجب خواهد شد که جمهوری از تمدن معاصر بدور مانده و کاملاً از اتحادیه اروپا دست برداشته و جنگ ناشی از مسئله کرد به جنگی خونین و خانمانسوز تبدیل شود. ملی‌گرایی ابتدایی کرد، گام‌نهایی را بوسیله‌ی دولت و با کمک قدرت‌های بزرگ برخواهد داشت. مسئله قبرس و ارمنیان و بسیاری از مشکلاتی که ناشی از همسایگان آن هستند، خودنمایی خواهند کرد. سرنوشت ترکیه‌ای که تحت فشارهای خارجی و داخلی در تنگنا قرار گرفته و در فقر و بیکاری فاحش بسر برده، گرفتار جنگ و درگیری بوده و از هر گونه خوش‌بینی و صلح دوری جسته است، بسان سرنوشت عراق و یوگسلاوی خواهد بود.

باید هر کس که خود را شهروند واقعی جمهوری می‌داند، برای جلوگیری از بروز چنین جوی نامناسب به وظایف خود عمل کند. باید برای تلاش‌هایی که در راستای داوطلبی، خوش‌بینی و آشتی و درک عمیق واقعیات انجام می‌شوند، ارزش قائل شده و از آن‌ها حمایت کرد. باید همه‌ی نهاد‌های مسئول حکومت و دولت همراه با همه‌ی نهاد‌های جامعه‌ی مدنی علاوه بر فعالیت‌های اختصاصی، همه‌ی نفوذ و استعدادها و امکانات خودشان را برای دستیابی به یک راه حل بسیج کنند.

من اطمینان کاملی دارم از اینکه در امرالی، با شفاف ساختن این رفتارها تا جایی که امکان داشته، به وظایف خود بعنوان یک شهروند آزاد عمل کرده‌ام. اگر رفتار و برخوردهای من مورد حمایت قرار گیرند، شانس موفقیت بیشتری خواهند داشت. اگر این تلاش‌ها و فعالیت‌ها در کنار هم قرار گیرند، این اقدامات و فعالیت‌های من نتیجه‌ی بهتری خواهند داد. برخوردها و پیشنهادهای را که بنا به این موضع خویش در مورد ترکیه ارائه کرده بودم، برای مسئله‌ی کرد و مسئولان ذیربط به صورت آخرین ماده ارائه کرده و بدین ترتیب در امرالی جواب توطئه آن‌را بطور کامل خواهم داد.

و- کردها در دوره‌ای از تاریخ خود قرار گرفته‌اند که به آزادی بسیار نزدیکند. در طول تاریخ آن که همیشه میان بردگی - آزادی در نوسان بوده، امروزه هم دارای خیانت و خائنین زیادی می‌باشد. عدم وجود پیمان و اتحادی نیرومند در میان کردها به اندازه‌ی نداشته‌ی نیرومند، خطر و نقص محسوب می‌شود که تاکنون نیز ادامه دارد. نمی‌توان درباره‌ی اشکال جدید بردگی و آزادی پیشداوری قطعی نمود. این دو جریان همیشه در تاریخ به کشمکش خواهند پرداخت. این نیز از موجبات تاریخ است. طبقه‌ی بالای مزدور کرد برای دستیابی به منافع تنگ و بنا بر ایدئولوژی و احساسات ملی‌گرایی ابتدایی تنها راه چاره و زندگی را در تکیه به خارج می‌بیند. تا جاییکه حمله‌ی اخیر به خاورمیانه از طرف آمریکا و انگلیس و اسرائیل را با هیجان جشن گرفته است. برای اینکه بتواند سیاستهای مزدورانه‌ی سستی خود را در کنار قدرت‌های محافظه‌کار منطقه به پیش برد، هر کاری از دستش بر بیاید انجام خواهد داد. نیروهای مردمی و رفتارهای دمکراتیک را در باطن قبول نخواهد کرد. در صورت بدست آوردن فرصت درصد ضربه‌ی زدن و بی‌تاثیر نمودن بر خواهد آمد. اگر قدرت این کار را نداشته و بیچاره بماند به نیروهای مردمی پیوسته و ناچار به پذیرش سازش دمکراتیک خواهد شد. توده‌های خلق برای اولین بار در تاریخ خودشان با چنین فرصتی برای رسیدن به آزادی مواجه می‌شوند. دستیابی به آزادی بستگی به ایجاد انقلاب ذهنیت در رهبری و تلاش‌ها و نهادهایی دارد که در راستای رهایی از ملی‌گرایی ابتدایی و شعارگرایی چپ کلاسیک می‌باشد. در عین حال باید با خلق‌های همسایه نیز وارد تلاش‌های آزادخواهانه شود. باید تشکیل نهادهای اختصاصی در این دوره به عنوان حیاتی‌ترین وظیفه در نظر گرفته شود. جزئیات آن به شرح زیر است:

1- بطور کلی همه کردها و بویژه نیروهای روشنفکر آن باید به آگاهی صحیح و موثری درباره‌ی موجودیت فرهنگی - که محصولی از تاریخ می‌باشد - دست یابند که انقلاب ذهنیت نیز از طریق این آگاهی یافتن صورت می‌گیرد.

در 20000 ق.م، بعد از آخرین دوره‌ی یخبندان، در دامنه‌ها و دشت‌های سلسله جبال زاگرس - توروس در عصر مزولیتیک ظهور کرده، بعد از آن در 10000 ق.م با تحقق "انقلاب نوسنگی" فرهنگ‌های بسیاری تحت‌نام‌های مختلف، به منصفه ظهور رسیدند، یکی از آن فرهنگ‌ها، فرهنگ و تاریخ کردهای امروزی می‌باشد که یکی از اعضا مؤسس اصلی تمدن سومر محسوب می‌شوند. چون آغاز تاریخ را زمانی در نظر می‌گیرند که الفبا اختراع شد، باز هم این واقعیت مورد قبول است که جامعه‌ی نوسنگی به عنوان قدیمی‌ترین جامعه، ریشه‌ای‌ترین جامعه و خلق در فرهنگ آریایی می‌باشد، اگر به تاریخ چنین نگاه کنیم به تحلیل صحیحی از آن دست خواهیم یافت. تاریخ کردها در همان آغاز در مقابل تمدن طبقاتی ایستادگی کرده، در تنگنا قرار گرفته و به همکاری با آن پرداخته و گویی قادر به پیشروی نیستند. این جریان که با سومری‌ها شروع شده و توسط امپراتوری‌های بابل، آشوری، اورارتو، پارس، هلن، رم، بیزانس، اعراب مسلمان، ایران و ترک تحت نظام‌های برده‌داری و فئودالی با در برگرفتن شمار زیادی از فرهنگ‌ها و گروه‌های مردمی مختلف پا به پای هم زیسته و تا به امروز آمده است. کردها که نتوانسته‌اند در دوره‌ی 200 ساله‌ی اخیر، امپریالیسم کاپیتالیستی، صاحب دولت شوند با عصبانیت هر چه بیشتر تضعیف و سرکوب شده و سپس وارد نظام اداری دولت‌های ملی مدرن ایران، اعراب و ترک شده‌اند. کردها فاقد هرگونه حقوق و آزادی قانونی بوده‌اند و از قدرت و نفوذ برخوردار نبوده‌اند. جنبش‌های کردی - که برای مقابله با این دوره ظهور کردند - بعزت نداشتن بستری از طبقه بورژوازی معاصر و طبقه خلق و محروم بودن از چارچوبی سیاسی - ایدئولوژیک و همچنین وجود شرایط نامساعدی که ناشی از شرایط ژئوپولیتیکی می‌باشد، نتوانسته‌اند به دولت ملی دست یابند. ساختارهای سابق عشیره‌ای، دینی، فئودالی، خانوادگی و خاندانی جامعه در این دوره هر چه بیشتر انحطاط یافته و موقعیت کردها را دچار مشکل کرده است. جامعه بوسیله‌ی سیاست‌های آسمیلیاسیون و ادغام، از خود بیگانه شده و از جوهر خود بدور شده است و کاملاً با بحران روبرو مانده است. این رویداد در تاریخ کردها، ماهیت و مسئله را نیز تحت تاثیر قرار داده است. بنابراین مسئله کرد بعنوان معضل یک ملت در نظر گرفته نشده، بلکه بصورت مشکل دمکراتیزاسیون و "نگوین پروسه خلقی" عشایر فئودال و متفرق نوسنگی در آمده است.

باید تفاوت سیاست‌های مزدوری و ذوب طبقه‌ی حاکم کرد در درون دولت‌های ملی حاکم و فرصت طلبی‌های آنها در دستیابی به دولت با خواست‌های دمکراسی توده‌های خلق کرد را به شکل عمیقی درک کرد. فعالیت‌های فشرده‌ی تشکیل دولت در کردستان عراق تفاوت زیادی، هم در ظاهر و هم در باطن، با اقدامات و نهادسازی دمکراتیک در کردستان ترکیه دارد. سیر تشکیل دولت در کردستان عراق، اکثر از طرف آمریکا - انگلیس - اسرائیل و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا مورد حمایت قرار می‌گیرند. هدف از این اقدام، تحت سلطه در آوردن خاورمیانه و ایجاد متفقی استراتژیک برای اسرائیل است. دولت خواه به شکل فدرال باشد یا به شکل مستقل، در واقع با این وضعیت نمی‌تواند خود را از موقعیت مزدوری و ابزاری رهایی بخشد. فاقد بستر اقتصادی، اجتماعی و روشنفکری لازم برای این کار است. اگر نیروهای خارجی نباشند، حتی یک روز هم قدرت پا برجا بودن را ندارد. با اینهمه، بتدریج ریشه می‌دواند و یک طبقه‌ی بورژوازی کرد شبیه عرب، عجم و ترک ظهور خواهد کرد. اسرائیل و امپریالیسم قدرت اجرای این را دارند. هدف از حمله‌ی اخیر عراق این بوده و در تلاش برای کسب موفقیت در این راستا هستند. در آینده ممکن است کردهای سوریه، ایران و ترکیه را نیز در اطراف این هسته جمع کرده و تحت نام کردستان بزرگ آنرا توسعه دهد. ملی‌گرایی ابتدایی کرد مجبور است اینگونه عمل کند. چون کیفیت دمکراتیک بدور است. جوهر سیاسی این ایدئولوژی یا دولت دست نشانده یا مزدوری در درون دولت حاکم می‌باشد. در عراق مدام در تلاش برای دستیابی به دولت است. اما در ایران، سوریه و ترکیه جناح مزدور، خود را در درون دولت‌گرایی ملت حاکم جای داده و در صورت یافتن فرصت، آنرا به درون خود کشیده و سعی خواهد کرد که آنرا با خود یکی کند. برای این منظور هر گونه امتیاز کوچک و بزرگ را به امپریالیسم و دولت‌های منطقه خواهد داد. گاهگاهی برای اجرای سیاست‌های امتیازدهی، عناصر خشونت را به میدان آورده و پیوسته آنها را وارد عمل خواهد کرد. این سیاست را با همان شدت، حدت و حلیه‌گری در برابر نیروهای مردمی و مردم بکار خواهد بست. چنان وانمود خواهد کرد که مجالس و کنگره‌هایشان از آن خلق است.

واضح است که همه نیروهای مردمی کردستان، کرد و اقلیت‌ها باید در برابر پیشرفت سریع تاریخی و جدید طبقه‌ی فرادست به ارائه آلترناتیو آزادی خود در قالب پروژه‌هایی وسیع بپردازند و این کار را بعنوان وظیفه‌ای تاریخی به انجام رسانند. در غیر اینصورت، بسان نمونه‌های زیادی در جهان، تحت تاثیر احساسات ملی، منافع ذاتی خود را از دست خواهند داد. بر هم زدن این بازی در کردستان - که صدها بار در بسیاری از مناطق تکرار شده - در دیدگاه دمکراتیزاسیون کردها و تمامی خلق‌های خاورمیانه مفهوم کلیدی در بر دارد. نیروهای مردمی کرد بنا به اصول خود نمی‌توانند مخالف تاسیس دولت توسط

طبقه‌ی بالا باشند. اما دولت از لحظه‌ی تاسیس به بعد، دارای ساختاری آنتی دمکراتیک بوده و مخالف سازش دمکراتیک می‌باشد، همچنین خطرات بسیاری را در کاراکتر مزدوری خود حمل می‌کند. همیشه سعی خواهد کرد احساسات ملی را علیه خلق کرد و دیگر خلق‌های همسایه تحریک کند. مبارزه‌ی خود را در حد فاصل خط تسلیمیت و درگیریهای ملی انجام خواهد داد. سبب بروز موفقیت و وضعیتی شبیه به وضعیت اسرائیل - فلسطین و بوسنی - صرب خواهد شد. این خط مشی ده‌ها سال طول خواهد کشید و موجب هدر رفتن انرژی و نیروی خلق، تلفات جانی سنگین، فقر، مرارت‌ها و زندگی اجتماعی دائما بحرانی خواهد شد. سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" و یا "خرگوش بدو، تازی بگیر" امپریالیسم این خط را تحریک و تقویت خواهد کرد. پادزهر این خط، پروژه‌ی دمکراتیزاسیون خلق کردستان است.

این جریان که میتوان آنرا گزینه‌ی دمکراسی کردها نیز نامید، بعد از دهه‌ی 70 توسط PKK گامی تاریخی برداشت و مشکل کرد را از دیدگاهی جداگانه نگاه کرد. امپریالیسم و اسرائیل که سعی در تحت کنترل در آوردن جنبش آزاد یخواهی کرد داشتند به محض شکست در این امر، بنیستی را که ترکیه در دهه‌ی 90 در حل مشکل کرد گرفتار آن شده بود را بکار بستند. با سیاست "یک تیر و چند نشان" برخورد کردند. گویا با تحت فشار قرار دادن PKK به ترکیه کمک کرده، در واقع راه را بر تشکیل دولت کردی باز کرده و بدین ترتیب به نتیجه‌ای تاریخی دست یافتند. به نیروهای ملی‌گرای ابتدایی کرد فرصت طلایی دادند. توطئه آتن - همچنانکه در دفاعیه هم توضیح داده‌ام - همه‌ی این اقدامات آنها را بر ملا نمود.

علی‌رغم همه‌ی فشارها و خرابکاری‌ها، حمله‌ی دمکراسی کردها همچنان با شتاب در حال انجام است. در همه‌ی بخش‌های کردستان و کردهای خارج از میهن، در میان همه‌ی جنبش‌های مردمی و نهادها، پیشرفت‌ها و گشایش‌هایی حاصل شد. باید پیشرفت‌های دمکراتیزاسیون کردها با خلق‌های همسایه هم از نظر تئوری و هم از نظر عملی تحلیل و ارزیابی شود.

قبل از هر چیز باید گفت که جنبش دمکراسی کرد، هدف براندازی دولت‌هایی که کردها در آن قرار دارند را ندارد. موضع‌گیری آن در برابر دولت‌ها، هوشیاری دمکراتیک نسبت به خود است. نباید دمکراتیزاسیون خود را به شکل تجزیه طلبی و جدایی‌خواهی نشان دهد. برعکس، هدف آن یکپارچگی دولت و کشور بر مبنای اتحاد آزاد دمکراتیک می‌باشد. هم کردها و هم دولت‌ها و ملل همسایه شدیداً به این احتیاج دارند. چون از طرفی از بروز جنگ و خونریزی توسط جریان‌های بسیار خطرناک ملی‌گرا جلوگیری می‌کند. از طرف دیگر، با حل مشکل بحران‌زا با راه‌حلی که بدون خونریزی و در راستای خدمت به یکپارچگی بوده و آنرا تبدیل به منبع قدرت می‌کند. بزرگ‌ترین اهمیت و خلایقیت آن در این است. حتی کشورهایی همچون آمریکا، انگلیس و سوئیس با بکارگیری این شیوه حل در جغرافیای خود و کسب پیشرفت‌های فراوان را مدیون این شیوه‌ی دمکراتیک هستند.

ساختار اجتماعی کردها نیز سخت به این شیوه‌ی راه حل نیاز دارد. خلقی که در طول تاریخ بر اثر فقر و خشونت شدت ضعیف و بکلی تجزیه شده، تنها با روح و آگاهی دمکراسی خواهد توانست خود را بازسازی کرده و به خود شکل ببخشد. می‌تواند با کسب قدرت و توان به منبع نیرو در میان خلق‌های همسایه تبدیل شود. دمکراتیزاسیون کرد به معنای دمکراتیزاسیون ترک، عرب، فارس، آشوری، ارمنی، روم، چچن، آبخاز، ترکمن و یهودی است. دمکراتیزاسیون کردستان، دمکراتیزاسیون خاورمیانه محسوب می‌گردد. دارای چنان پتانسیل نیرومند دمکراتیک است. اگر همچون فلسطینیان استراتژی را انتخاب کند که همه چیز و هدف خود را با هر راهکاری نابود کند، نتیجه‌ای جز به هدر رفتن نیرو نخواهد داشت. دیر یا زود، نتیجه چیزی جز دمکراسی نخواهد بود. چون راه حل خلق‌ها، دولت جداگانه‌ای نخواهد بود.

دولت جداگانه، همیشه خواسته و هدف طبقه‌ی بالا و بورژوا بوده است. خلق‌ها نمی‌توانند دولت‌گرا باشند. حتی دولت‌گرایی از نظر تئوری هم منافع خلق‌ها را تامین نمی‌کند. دولت بیشتر به معنای نابرابری و آزادی ستیزی است. غیر از دولت‌هایی که ضد امپریالیسم و استعمارگری و الیگارش هستند دیگر دولت‌ها نه تنها آزادی و برابری را توسعه نمی‌دهند بلکه تحدید و تقلیل نیز می‌دهند. یعنی مخالفت با شیوه‌های تاسیس دولت، موضعی اصولی است. در اینجا مخالفت با وظیفه‌ی ویژه تشکیل دولت مطرح است و گرنه هنگامی که تشکیل دولت اجباری باشد موضع‌گیری که در برابر آن باید اتخاذ شود، دمکراتیک کردن آن خواهد بود نه تلاش جهت دست یافتن به آن و تصاحب آن. من شخصاً نتیجه‌ای که از تئوری جامعه‌شناسی گرفته‌ام، این است که خلق‌ها نمی‌توانند دولت‌گرا باشند. وسیله‌ی اساسی برای خلق‌ها، تشکیل کوردیناسیون دمکراتیک و اکولوژیک جامعه است. برای این منظور، هر اندازه نیازمندی وجود داشته باشد، بهمان اندازه هم نهادهای جامعه‌ی مدنی بایستی تاسیس شود. سیر تحول تدریجی دمکراسی معاصر هم در این راستاست. امروزه در اتحادیه اروپا، کنوانسیون اروپا شرایط را برای پشت سر گذاشتن مدل دولت کلاسیک فراهم کرده است. مبنای اساسی برای رهایی از بحران، دوری جستن از دولت کلاسیک است. اصل "هر چه دولت‌گرایی کمتر باشد امکان راه حل بیشتر خواهد شد" به صورت فرمولی در آمده که پیوسته در حال تکرار شدن است.

کوتاه سخن اینکه، هم ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی، هم تحولات معاصر و هم تجزیه و تداخل خلق کرد در میان خلق‌ها و دول همسایه باعث شده است که پروژه‌ی دمکراتیک برای کردها به عنوان ابزاری غیر قابل اجتناب جلوه کند. فاکتور مهم دیگری که این مهم را تشویق می‌کند، احتیاج مبرم خاورمیانه به دمکراسی می‌باشد. پروژه‌های موفقیت‌آمیز دمکراسی کردها به حرکت دمکراسی همه‌جانبه‌ای تبدیل خواهد شد که همه‌ی خاورمیانه و حتی اسرائیل را نیز در بر خواهد گرفت. مخصوصاً، حرکت‌ها و روابط مشترک کردها و ترک‌ها قابلیت تبدیل شدن به "حرکت دمکراسی خاورمیانه" را دارند. این حرکت، حداقل به اندازه‌ی نفت و آب برای خلق‌های خاورمیانه لازم و منبعی غنی است.

بنابراین، جایگزین شدن "پروژه‌ی کردستان دمکراتیک" به جای "پروژه‌ی کردستان دولت‌گرا و ملی‌گرا" موجب خواهد شد که ملل ترک، عرب و فارس با خلق کرد رفتاری بهتر و چاره‌ساز در پیش گیرند. کردها را منبع ترس ندیده، بلکه با آنها بعنوان برادر و دوست به سازش خواهند پرداخت. در منطقه، از موقعیت ابزاری خود در برابر سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" دست برداشته و آزادانه و داوطلبانه به یکپارچگی و تمامیت خواهند پیوست. کردها اساسی‌ترین ضمانت و تکیه‌گاه دمکراسی خاورمیانه خواهند بود. در جهان از آن به عنوان خلقی که نیروی اساسی دمکراتیک حمله‌ی بزرگ دمکراتیزاسیون منطقه یاد شده و شایسته‌ی حمایت و احترام دیده خواهد شد نه بعنوان ابزاری در خدمت نیروهای امپریالیستی.

تحولات و پیشرفت‌هایی که با تغییر و تحول ذهنیت، در خلق‌ها و نیروهای پیشرو ایجاد خواهد شد باعث ظهور نیروی عظیم ادراک و روشنگری در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، علمی و هنری شده، زندگی آزاد را از حالت خیال به حالتی دست‌یافتنی و عینی خواهد رساند.

2. اگر برای اجرای پروژه دموکراتیزاسیون کردها مسئله انقلاب وجدان و ذهنیت حل شوند، باز هم معضله‌ی که باقی می‌ماند، این است که نهاد دولت نهادهای دموکراتیک را در خود جای ندهد و حتی آنها را به عنوان تهدیدی برای خود تلقی می‌کند. در فرهنگ دولت خاورمیانه همیشه به دیده تهدید به جمع و تراکم خلق نگریسته است. پیوسته درصدد تجزیه و تقسیم خلق بر آمده‌اند. برتری تمدن غرب در این است که فرد و خلقی را که از افراد تشکیل یافته و نهادینه شده اساس قرار می‌دهد. شخصیت آزاد هم به معنی سرپیچی کامل از دولت می‌باشد و مورد تایید نیست. بنده هر اندازه گوش به فرمان باشد آن اندازه ارزشمند است. خلقی که به خوبی تبعیت و اطاعت کند، اساس گرفته می‌شود. دموکراسی غرب با متلاشی کردن این سنت ظهور کرده است. با اینکه ترکیه بوسیله دولتی اداره می‌شود که بسیار نزدیک به دولت مدرن و معاصر است اما نتوانسته است مسئله دموکراسی خویش را کاملاً حل کند. با شک و تردید به دموکراتیزاسیون و نهادهای دموکراتیک نگریسته و آنها را تهدیدی برای حاکمیت خود می‌داند. از اینرو، دولت - ملتی که بر مبنای ملی‌گرایانی قرن 19 شکل گرفت، مشکل را هر چه بیشتر لاینحل می‌کند. دولتهای عرب و ایران نیز با این مسئله دست به گریبانند. در همه‌ی نهادهای دولتی، قشری از دین و ملت حاکم که می‌توان آنرا شاخه رسمی نیز نامید، بر امور حاکمیت دارد. دیگر گروه‌های دینی و نژادی تا حد امکان در حاشیه گذاشته می‌شوند. به این کار بسنده نکرده، در برابر نهادهای جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک و آنچه که از آن بعنوان "دیگران" نام می‌برد مانع‌سازی می‌کند. در هر عرصه‌ای با دیدگاه ایدئولوژی رسمی، ملت رسمی، زبان، فرهنگ و سیاست رسمی رفتار کرده و آن‌هایی که از این چارچوب خارج شود، بعنوان مجرم شناخته شده و حتی بعنوان خائن وطن، ملت، دولت نیز تلقی می‌شود. بعد معضل گونه دموکراتیزاسیون ناشی از ساختار دولت نیم غربی-نیم شرقی می‌باشد. لازمه نهادینه شدن دموکراسی گذار از این ساختار دولت می‌باشد. نباید طبقات اجتماعی و طبقه خلق از سازماندهی‌های خود بعنوان تهدید و از دست دادن حاکمیت تعبیر کنند. بلکه بعنوان ساختارهایی ارزیابی کنند که در عصر حاضر ضروری بوده و ساختارهای تشکیلاتی هستند که برای راه حل ضروری می‌باشند. باید از ایدئولوژی رسمی و نهادهای آن دوری شود.

ترکیه باید به دیدگاه ملت و دولت خود بیشتر جنبه‌ی علمی داده و شرط اساسی اجرای دموکراتیزاسیون را که رعایت آزادی زبان و فرهنگ است، بجای آورد. کسی که خود را از خلق کرد، ترک یا دارای نژاد و عقیده جداگانه‌ای معرفی کند، باید در چارچوب آزادی فکری به آن نگاه کرد. برتری دین حاکم در ایام قدیم با برتری ملت حاکم فرقی ندارد. در اصل هر دو یک دیدگاه بوده و با دموکراسی همخوانی ندارد. باید در دیدگاه دولت در برخورد با نهادینه شدن تغییراتی در این راستا حاصل شده و نهادهای دموکراتیک هم به تاسیس نهاد دولت اقدام نکنند. این نهادها نه برای رقابت با دولت وجود دارد، بلکه برای کارکرد (فونکسیون) خودشان ایجاد می‌شوند. نهادهای دموکراتیک می‌توانند دولت را برای منافع توده‌های خود بکار گیرند، اما نباید دولت را غصب و تصاحب کنند. حداکثر چیزی که می‌توانند از دولت بخواهند احترام به اراده و توده خلق است. تجارب تلخی که در گذشته در مسئله‌ی کرد روی داده است، باعث شده که با دیده شک و تردید به پیشرفت‌هایی بنگرند که در سطح هنری و ذهنی و حتی در سطح نهادهای حاصل می‌شد و بدون وقفه به این ادامه دهد. تحقیق و نمایندگی کردن در خصوص موجودیت فرهنگی بسیار ضعیف و محدود انجام می‌پذیرد. اکثراً متهم به تجزیه طلبی می‌شود. هر نوع فعالیتی مربوط به کردگرایی با دیده تجزیه طلبی نگریسته می‌شود. این نکاتی که من بسیار آنها را مورد تأکید قرار می‌دهم، اگر بطور متقابل درک نشوند، مانع پیشبرد دموکراتیزاسیون خواهند شد. "هوایم‌ی دموکراسی" با یک بال نمی‌تواند پرواز کند. خواسته‌ی دولت مبنی بر خلع سلاح - PKK - KADEK از نظر دموکراسی مشروع و بجاست. اما این امر در صورتی صحیح خواهد بود که "دموکراسی کامل" برقرار شود، صحیح خواهد بود. هر دو طرف باید گام‌های متقابلی بردارند. این اقدامات هم برای دولت و هم برای خلق کرد بسیار با اهمیت و ضروری است. چون چارچوب تئوریک و تجربه‌ی اندکی در زمینه‌ی ذهنیت، فرهنگ و نهادینگی مطرح است. هر کس چنان تصویری می‌کند که دموکراسی یعنی انتخابات چهار ساله (دوره‌ای)، جای و مقام و امتیاز. تا زمانیکه این ذهنیت بیمار و عوام‌فریب از بین نرود، دموکراتیزاسیون پیشرفت نخواهد کرد. دموکراسی، شیوه‌ی سیاست میهن‌دوستان واقعی است که معتقد به آزادی خلق‌ها بوده و رژیمی است که نسبت به میبانی ارزشی خود متعهد است و ارتباطی به جاه و مقام و امتیاز ندارد. از ظهور رانت‌خواری جلوگیری می‌کند. احتیاجات مشترک خلق را از طریق انتخابات منظم (دوره‌ای) و با انتخاب بهترین‌ها برطرف می‌کند. در کل، آموزشی فشرده و صحیح است. خلق کرد با دول کشورهای حاکم چنین معضلاتی دارد. خلق کرد که در حال راه‌ی خود از بردگی قرون وسطایی است، نمی‌تواند این کار را برای زوب در دولت‌های حاکم انجام دهد. چون در اینصورت به وضعیتی بسیار بدتر از بردگی قرون وسطایی گرفتار خواهد شد. بهمین دلیل است که نهاد و ایدئولوژی فودالی از میان برداشته نمی‌شوند. گویی در میان دو تله محصور مانده است. دموکراتیزاسیون یعنی راه‌ی از این تله بدون خونریزی و مرارت. اگر این فرصت در نظر گرفته نشود، سرکوب‌ها، بحران و شورش همیشه مطرح خواهند بود.

باید بر اساس این واقعیات پروژه‌ی نهادهای دموکراتیک کردی عینی‌تری ارائه و پیشنهاد کنیم. پروژه، کردهای هر منطقه را در بر می‌گیرد. نه طبقه‌ی فرادست را طرد می‌کند و نه آن را اساس قرار می‌دهد. چون آنها به دولت‌گرایی توجه و گرایش دارند. علاوه بر این، می‌تواند اقلیت‌های هر یک از بخش‌های کردستان و افراد دولت - ملت را نیز در برگیرد. بر اساس دیدگاه تنگ‌ملی‌گرایی حرکت نخواهد کرد.

یک "کنگره عمومی خلق" مورد نیاز است که در برگیرنده‌ی همه‌ی بخش‌های کردستان باشد. کنگره ملی کردستان (KNK) در حال حاضر دارای چنین ظرفیتی نیست. [KNK] محدود و ناکافی مانده و خود را مطابق نیازها تغییر ندهد. همچنین جنبه‌ی ملی آن تشویق به ملی‌گرایی و راه‌حل دولت‌گرا می‌نماید. قرار دادن "خلق" به جای "ملی" واقعیت‌تر خواهد بود. نهادهای دیگری هم شبیه به این نهاد وجود دارند. نکته‌ی مهم دیگر، شباهت آن با KADEK (کنگره آزادی و دموکراسی کردستان) می‌باشد. هر دو هم کنگره هستند. هر دو دارای یک بستر توده‌ای مشترک هستند. ادغام آنها در یکدیگر، واقعیت‌تر خواهد بود. پیشنهادی که می‌توان ارائه داد، تشکیل کنگره‌ای حاصل از ترکیب آنهاست. کنگره‌ی مذکور که نام آن "کنگره خلق کردستان" خواهد بود، اقدام به تاسیس دولت بعنوان هدف نخواهد کرد و مشکلات خود را با دولت‌های حاکم در فضای صلح آمیز و با راهکارهای سیاست دموکراتیک حل خواهد کرد. این تعریف بر مبنای کار تئوریک جدی و صحیح و کارکرد عملیاتی ارائه می‌شود. باید بطور دقیق درک شود. اعضای KNK متناسب با جمعیت بخش‌های



کردستان می‌تواند تقریباً 250 الی 300 نفر باشند. اعضا با در نظر گرفتن قوانین دولت‌های فعلی با شیوه‌های مناسب انتخاب خواهند شد. در هر سال یک جلسه برگزار کرده و یک شورای اجرایی متشکل از 25 الی 30 عضو انتخاب خواهند کرد. درباره‌ی همه مشکلات خلق سیاسی مشخص داشته و تصمیم اتخاذ کنند. کردها در کشورهایی که زندگی می‌کنند، باید با تشکیل احزاب قانونی به فعالیت پردازند نه احزاب غیر قانونی. این احزاب قانونی نباید تنها بر اساس اراده‌ی خود حرکت کنند، بلکه دارای موقعیت و روابط دوستانه با دیگران باشند. باید تابع قوانین و مقررات دولت‌ها باشند. کنگره خلق کردستان تنها با ارزیابی صحیح دولت‌های ملی و نهادهای دمکراتیزاسیون خلق می‌تواند نقش خود را ایفا کند. در صورتیکه مجوز آن صادر شود، می‌تواند در درون نظام دولت ملی هویتی قانونی برای خود بدست آورد. باید کمیته‌هایی متناسب با نیازهای اساسی پایین‌تر از هیئت اجرایی تاسیس شوند. در ابتدا باید کمیته‌های سیاسی (خارجی و داخلی)، اجتماعی، اقتصادی، علمی، هنری و مطبوعات و رسانه‌ای تاسیس شوند. این کمیته‌ها باید متناسب با نیازهای اساسی به شاخه و واحد تقسیم شوند و در راستای سازماندهی توده‌ای حرکت کنند. برای سازماندهی پایگاه خویش می‌توان از شیوه "کمون" یا کانون استفاده کرد. همه این سازماندهی‌ها شفاف بوده و دارای مقرراتی متناسب با معیارهای دمکراسی می‌باشند.

نیاید این توضیحات و پیشنهادات من برای اینکه کردها به مخاطبی مسئول دست یابند از طرف دولت‌های ملی [منطقه] به دیده‌ی تهدید نگریسته شود. خطر و تهدید اصلی، سازمان‌هایی هستند که دارای شیوه و هدف خاصی نبوده و تحت رهبری گروهی آماتور (غیر حرفه‌ای م.م) هر لحظه ممکن است دست به هر کاری بزنند و تخریباتی را موجب شوند. اگر عنصر خشونت را نیز بر این بیفزاییم، وضعیت حتی بدتر از گذشته شده و بحرانی عمیق همه‌چیز را فرا خواهد گرفت. اگر تخریبات و خطرات ناشی از این ساختارها را در دولت و خلق در نظر بگیریم، خواهیم دید که روش کنگره خلق کردستان واقعیت‌ترین و چاره‌سازترین روش خواهد بود. اگر مسئله تنها یک بخش کردستان می‌بود، احتمالاً این شیوه‌ی سازماندهی لزومی نمی‌یافت. اما بدلیل اینکه بخش‌های کردستان و دولت‌های ملی [منطقه] بشدت بر هم تأثیر می‌گذارند، چنین راهکار و سیاستی یک نیاز و ضرورت می‌باشد. اگر با گذشته‌ی ترکیه مقایسه گردد، شاید موجب دلسردی شود. اما این روش، که در برابر ساختار ملی‌گرای کرد - که برای تشکیل دولت مساعد است - دولت واحد و یکپارچه را مبنا قرار داده و بر مبنای دمکراسی شفاف حرکت می‌کند، مناسب‌ترین روش در دستیابی به راه حل می‌باشد. در غیر اینصورت خلق به ملی‌گرایی و جدایی‌خواهی روی خواهند آورد. ملی‌گرایی ابتدایی به هر رنگی جلب اعتماد کند، باز هم نتیجه چیز دیگری نخواهد بود، جز آنکه در حمله‌ی عراق مشاهده شد. ترکیه باید خود را در برابر مشکل کرد مسئول دانسته و به چنین شیوه‌ی سازماندهی با دیده‌ی تردید آمیز نگریسته، بلکه آنرا بعنوان دوست و مخاطب و سازش طلب و مساعد جهت تشویق و حمایت پذیرد. در صورتی که آن را نپذیرفته و موضعگیری مخالف اتخاذ کند، از طرفی باعث تقویت و تحریک ملی‌گرایی دولت‌گرا خواهد شد و از طرف دیگر نیروهای مردمی را مجبور به بکارگیری اسلحه و خشونت و جدایی‌خواهی نمود. اگر در مقام مقایسه با نمونه‌های جهانی برآیم، خواهیم دید که این مدل سازنده‌ترین برخورد می‌باشد. حتی چچن و کوزوو نیز خواسته‌ای کمتر از دولت مستقل ندارند. البته این موضعگیری آنها باعث مزمن شدن مسئله می‌شود. اگر این پیشنهاد مورد قبول طرفین واقع شود، تنها کاری که می‌ماند، ادغام PKK, KADEK و KNK می‌باشد. بنابراین باید در این راستا در مسیری اصولی و عملی به فعالیت پردازند. غیر از این پروژه‌ی عمومی، دیگر ابزارهای حل حائز اهمیت فراوان هستند. نباید نهادهای جامعه‌ی مدنی، کنگره خلق کردستان و احزاب قانونی را بعنوان آلترناتیو یکدیگر تلقی نمود. هر کدام از آنها را باید بر مبنای ساختار و عرصه‌ی فعالیتیشان در نظر گرفت. این نیازمند بهاست که ساختار سازماندهی را شکل می‌دهند. سازماندهی‌های شماتیک و بروکراتیک در مسیر هدف قرار نمی‌گیرند و مشکلات را لاینحل می‌نمایند. نهادهای جامعه‌ی مدنی می‌توانند در سطح وسیعی هم به صورت مرکزی و هم به شکل محلی ایجاد شوند، نهادهای جامعه مدنی در هر منطقه بنا به احتیاج و در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اکولوژیک، هنری، علمی، ورزشی، آموزشی، بهداشت و تاریخ تاسیس می‌شوند. باید شخصیت‌ها و راهکارهای مناسب با این را بدون درنگ بکار گرفت.

احزاب قانونی و دمکراتیک نیز برای کردها چاره ساز و دارای اهمیت می‌باشند. طرز فکر "احزاب صرفاً کردی" راه را بر بروز تنش‌ها و خطاها خواهد گشود، اما کردها می‌توانند در مناطقی که اکثریت جمعیت آن کرد بوده و دارای مسائل مختص به خود هستند، اقدام به تاسیس احزاب دمکراتیک کرد نمایند که این از نظر قانونی امکان پذیر و کارا خواهد بود. این نوع سازماندهی‌ها باید از معیارهای ملی گرا-نژادپرست بدور باشند. نباید جدایی‌میلت در آن دخالت داده شود اما در جاهایی که اکثریت حاکم باشد، تاسیس تشکیلات مستقل یا وابسته از نظر مبانی دمکراسی بسیار حائز اهمیت است. این شیوه در غرب و در همه‌ی مناطق دنیا بطور وسیع رواج دارد. این احزاب بصورت طبیعی می‌توانند در قالب ائتلافی دمکراتیک قدرت را نیز در دست بگیرند یا بر آن تأثیر گذار باشند. اگر به تنهایی حرکت کنند قطعاً نیروی تأثیرگذاری خود را از دست خواهند داد. حرکت در قالب‌های وسیع ائتلافی اکولوژیک و دمکراتیک صحیح‌ترین راهکار است.

اشاره به اهمیت نهادینگی سازماندهی‌های کردی در زمینه‌های علم، هنر، آموزش و رسانه‌ها ضروری است. این نهادها نقش اول را در بیان آزادی فرهنگی ایفا می‌کنند. دولت‌های ملی [حاکم] به جای دوری از این نوع نهادها، باید آنها را مورد حمایت قرار دهند. در حالیکه کاربرد و آموزش زبان رسمی بطور وسیع رواج دارد، آموزش زبان کردی در سطح ابتدایی باید مورد تشویق قرار گیرد. کاربرد دو زبان در کنار هم باعث غنای جامعه می‌شود. صدها زبان در هندوستان و چهار زبان رسمی در سوئیس مانع اجرای مقررات دولت نمی‌شوند و یکپارچگی ملی را از بین نمی‌برند.

یکی دیگر از عرصه‌های مهم نهادینه شدن دمکراتیک، شهرداری شهر و روستاهای کوهستانی می‌باشند. نهادینگی دمکراتیکی که در این مناطق اجرا می‌شوند، رابطه‌ی نزدیکی با جغرافیای منطقه و محیط‌زیست آن دارد که این نوع نهادینگی اساس رژیم دمکراتیک را تشکیل می‌دهد. تا زمانیکه شهر و روستا دمکراتیزه نشوند، هر چه نهاد و مدیریت مرکزی در بالای جامعه تاسیس شود، باز هم به تنهایی قادر به دمکراتیزاسیون نخواهند بود. دمکراسی از درون خلق ظهور کرده و اراده خلق را در قالب مدیریتی هماهنگ متبلور می‌کند؛ اهمیتش ناشی از این ماهیت آن است. بنابراین در شهرها، شهرداری‌ها و در روستاها "کمون" روستا یا کانون‌های روستا بصورت نهاد تاسیس شوند. تشکل‌های سالمندان، محدود بوده و چندان دمکراتیک محسوب نمی‌گردند. باید در اصطلاح و نهاد آن‌ها تأمل نمود. نمی‌توان گفت که مدیریت‌های اتونوم شهرداری و روستا دمکراتیک هستند. دمکراتیزاسیون آنها خود یک مسئله کامل است. از یک

طرف باید تسلط بیش از حد دولت بر این مناطق غیر از موقعیت‌های ضروری و نیاز عمومی در سراسر کشور پایان داده شود، از طرف دیگر، پس‌مانده‌های جامعه فئودالی را که سیاست‌هایی عینی در قالب اربابی در روستا و شهرداری می‌باشد را بوسیله انتخاب آزاد خلق از طریق سازماندهی‌هایی همچون "کمون" و "مجالس شهر" تحت نظارت و کنترل قرار داد.

بطور کلی؛ بدلیل افزایش روزافزون اهمیت اکولوژی و فرهنگ بومی و توسعه‌ی جهانی، بومی‌بودن، سازماندهی و ابراز علاقه‌ای در سطح روشنفکری نسبت به نهادینگی این عرصه یکی از موضوعات اساسی سیاست دمکراتیک می‌باشد. با توجه به تعریف محیط زیست، در انطباق دادن نهادهای اداری شهر و روستا با ویژگی‌های جامعه‌ی کرد، می‌توان برای شهرها "جنبش شهرداری آزادیخواه" و برای روستاهای کوهستانی "جنبش کمون آزادیخواه" پیشنهاد کرد. سپردن سرپرستی خلق به یک آغا، شیخ طریقت، کدخدا و محافظ-نگهبان (مزدوران دولتی در روستاها)، انکار دمکراسی است. در صورتیکه همه‌ی نهادهای راهکارها و دیدگاه‌های مدیریت آنتی دمکراتیک و سیاست‌های تحمیلی چند صد ساله‌ی دولت‌های مرکزی و نیروهای محلی فئودالی از میان برداشته نشوند، دمکراتیزاسیون عمومی بوقوع نخواهد پیوست. مجالس دولت‌های حاکم و مجلس دولت فدرال کردی در صورتیکه اجازه‌ی ورود به بعضی از نمایندگان کرد بدهند و به ایجاد "سازشی دمکراتیک" مبادرت ورزند، ارزشمند و دارای اهمیت خواهند بود. همه مجالس مذکور که آزادی و موجودیت خلق کرد را به رسمیت نمی‌شناسد، چنان وانمود می‌کنند که مسئله‌ای همچون در نظر گرفتن آزادی‌های این خلق را ندارند. در جوامعی که خلق کرد حتی از حق آموزش به زبان مادری و نام‌گذاری فرزندان و زندگی بر اساس فرهنگ خود - که جزو ناچیزترین حقوق بشر می‌باشند- محروم است، نمی‌توان از "نماینده‌ی کرد" سخن به میان آورد. نامگذاری کسی که نمی‌تواند از زبان و فرهنگ خود دفاع کند، بعنوان نماینده‌ی خلق، در هیچ قاموس سیاسی دیده نمی‌شود، اما این افراد می‌توانند در خدمت ادیان و ملل حاکم - همچنانکه در تاریخ نیز مشاهده می‌شود - قرار گیرند؛ واقعیت جامعه‌شناسی تبار کرد این است. بنابراین به همان اندازه‌ای که دولت باید در آینده در خود تغییرات جدید بوجود آورد، باید نهادهای ملی نیز در آرایش جدیدی قرار گیرند. با توجه به معیارهای دمکراسی، می‌بینیم که مجالس ترک، ایران، عرب و دولت فدرال کردی هنوز هم با مشکل نمایندگی واقعی خلق کرد روبرو هستند که این از لحاظ سازشی دمکراتیک دارای اهمیت بسیاری است.

نکته‌ی مهم دیگر در نمایندگی نهادینگی دمکراسی، نهادینگی اختصاصی و سازماندهی‌های توده‌ای زنان، جوانان و گروه‌های دینی و نژادی است که از اساسی‌ترین دسته‌بندی‌های جامعه هستند. تا زمانی که این عرصه‌ها را که از مهمترین اقشار جامعه‌ی مدنی هستند، به سطح سازماندهی توده‌ای دمکراتیک نرسانیم، نمی‌توانیم از دمکراسی کاملاً آزاد و برابر بحث نماییم.

فراهم نمودن اساسنامه و آیین‌نامه‌هایی متناسب با قوانین عمومی برای نهادهای دمکراتیک، یکی دیگر از موضوعات و مسائلی است که باید با جدیت دنبال شود.

این نظرات که در مورد نهادینگی دمکراتیک بعنوان پیشنهاد ارائه کرده بودم، ضروری است و در صورت بودن مجال می‌توان آن‌ها را تغییر داده و در آن توسعه ایجاد نمود.

3- دمکراسی، رژیمی است که رابطه‌ی مستقیمی با عملیات‌های خلق دارد. در جایی که عملیات خلق وجود نداشته باشد، دمکراسی بوجود نخواهد آمد. دولت باید به عملیات خلق با دیده‌ی احترام نگریسته و خلق نیز باید متقابلاً به دولت احترام گذاشته و نظم مربوط به خود را برهم نزنند. باید هر دو طرف به یک توافق متقابل دست یابند. همانطوریکه انتظار همه چیز از دولت منجر به دور شدن از دمکراسی می‌شود، همه چیز را از عملیات خلق انتظار داشتن نیز موجب بروز هرج و مرج می‌شود. نباید گرفتار چنین برخوردهایی که مکرراً در تاریخ روی داده‌اند، شد. اگر جنگ‌ها و قیام‌هایی که تحت نام "رهایی ملی" و "رهایی سوسیالیستی" را بعنوان عملیات خلق تلقی کنیم، واقعیتاً نخواهد بود. فروپاشی "رنال سوسیالیسم" و گذار از "دولت‌های ملی" در قرن اخیر، ثابت کرد که این ادعاها دارای چنان جنبه‌ی علمی نیستند. برخورد واقعیتاً و محتاطانه نسبت به این کلی‌گویی‌ها و اصطلاحات از این قبیل بسیار مهم است که شباهت بسیاری به اصطلاحات خاندانی و دینی دارند. عملیات خلق بایست در به کار بردن جنگ و خشونت از محدوده‌ی دفاع مشروع خارج نشده و نه هدف آن براندازی یا تاسیس دولت باشد. در غیر اینصورت حتی اگر هفتاد سال هم عمر کند و بر یک سوم دنیا حکومت نماید، باز هم محکوم به فروپاشی است. هدف اساسی عملیات خلق این است که باید رضایت دولت را نسبت به نهادینه شدن دمکراتیک و آزاد شدن خویش جلب کرده و برای این کار به قبول نمایندگان مسئول پردازد و آنها را تنظیم کند. نه اطاعت از دولت و نه جنگ و عملیات بنام خلق برای براندازی دولت مشروع و صحیح هستند، در غیر اینصورت حتی با آزادی خلق نیز در تضاد خواهد بود.

به رسمیت شناختن متقابل دولت، نهادها و عملیات‌های دمکراتیک خلق در این راستا، ماهیت مشروعیت اجتماعی است. طی 30-40 سال اخیر در ترکیه هم عملیات‌های چپ، راست، دینی و نژادی و هم موضع‌گیری دولت در برابر این عملیات‌ها از حد تجاوز کرده است و در راستای مشروعیت متقابل نبوده است. مبارزه‌ی "زادپرست افراطی" تحت نام دولت علیه نیروهای سوسیالیستی و دمکراتیک مخفیانه و مسلح و همچنین بکارگیری "حزب الله" علیه کردها و PKK، خسارت فراوانی به پروسه‌ی دمکراتیزاسیون وارد آورده است. مشکل بتوان آنها را با دفاع مشروع توجیه کرد. شروع یک دوره‌ی خودانتقادی و مشروعیت متقابل باعث بروز جوی مسالمت‌آمیز میان جامعه و نیروهای پیشاهنگ شده و به توسعه و کارایی هر چه بیشتر دمکراسی و رعایت حقوق بشر خواهد انجامید. همیشه گذشته‌ی ترکیه به این صورت باقی نخواهد ماند که طرفی، طرف دیگر را مورد اتهام قرار دهد. راه معقول این است که هر کس و هر گروهی خود را بر مبنای معیارهای دمکراتیک از نظر گذرانده و از خودانتقاد لازم بعمل آورده و معتقد به مشروعیت اجتماعی عمومی بوده و مصمم به کسب آن باشد. از دولت گرفته تا روشنفکرها و طریقت‌هایی که خود را معصوم می‌دانند، باید به این عمل کنند.

شیوه عمل دمکراتیک برای کردها اهمیت بسیاری دارد. تنها با عملیات‌های مشروع خود می‌توانند به نهادهای دمکراتیک خویش دست یافته در نزد دولت به مشروعیت دست یابند. باید از نمونه‌ها و اشکال صحیح بهره گیرند. نمونه‌های بارز فراوانی در تاریخ و در سطح جهان وجود دارند. واضح است که نباید از آنها تقلید کنند. نمونه‌های بسیاری از قبیل مبارزه‌ی منفی گاندی در هندوستان، جنبش‌های گنو در آفریقای جنوبی، انتفاضه فلسطین و جنبش‌های کمونی و

خودگردان محله‌ای و خیابانی آراژاتین در خور تحقیق و تفحص می‌باشند. حرکت مداوم و وسیع کردها تحت شعار "صلح و شناخت مشروعیت دموکراتیک" به دموکراتیزاسیون آنها خدمت خواهد کرد. باید بدون بکارگیری ابزار خشونت خارج از محدوده‌ی دفاع مشروع، درصدد درخواست عملیات‌های صلح آمیز و دموکراتیک بعنوان حقی قانونی نیز برآیند. دو شرط اساسی در اینجا مطرح است؛ یکی اینکه نباید خواسته‌ها، مبتنی بر جنگ و خشونت بوده و دیگری اینکه نباید خواستار جدایی خواهی شد. علاوه بر این، عملیات‌های مربوط به "درخواست حق آموزش به زبان مادری" و "یافتن چاره برای فقر و بیکاری" دارای اهمیت زیادی هستند. عملیات‌های شبیه به این که بر اساس نیازهای اساسی اجرا می‌شوند، حداقل به اندازه‌ی نهادینه شدن دموکراتیزاسیون ضروری است. دولت‌ها هم نباید به بهانه‌ی جلوگیری از تجاوز آنها از قانون، مدام آنها را محدود و بی‌تاثیر نموده و خلاف جهت دموکراسی عمل کنند. باید عملیات‌ها در مسیر کسب مشروعیت قانونی قرار گرفته و برای حفظ این باید به یک سازماندهی و انضباط کافی دست یابند. یکی دیگر از مواردی که باید متقابلاً رعایت شود، حساسیت‌های عمومی جامعه است.

یکی دیگر از مشکلات و موانع موجود بر سر راه دموکراتیزاسیون و صلح، مسلح بودن PKK. KADEK است. من در رابطه با مشروعیت یافتن سیاسی PKK-KADEK پیشنهاد ادغام KADEK-PKK و [KNK] را تحت نام کنگره خلق کردستان ارائه کرده بودم. دولت باید برای خلع سلاح کامل، بعضی از اقدامات قانونی لازم را انجام دهد. مثلاً "قانون ندامت" که در ترکیه تصویب شده، نه از لحاظ ظاهری و نه از لحاظ ماهیت، نمی‌تواند جوابگوی مرحله باشد. با توجه به اینکه شرایط برای یک عفو عمومی مناسب نیست، می‌توان چنین شیوه‌ای را در پیش گرفت؛ مشارکت همه کس در یک خلع سلاح عمومی اعم از آنهایی که در خارج و در اروپا هستند، غیر قانونی‌اند و زندانیان و اعضا مسلح در کوهستان موجب ایجاد جوی صلح آمیز بر مبنای اصول دموکراتیک، لائیک، اجتماعی و حقوقی جمهوری خواهد شد. بدین ترتیب می‌توان آنهایی را که در راهکار مسلحانه اصرار می‌ورزند و مبانی اصولی جمهوری را قبول ندارند، نیز بحساب آورد، قبول اهداف جمهوری به صورتی داوطلبانه و شرافتمندانه، تأثیری تقویت‌کننده و یکپارچه‌ساز خواهد داشت.

زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی این نیز وجود دارد. سی سال قبل وقتی ما شروع به کار کردیم، موضوعات "کمونیسم و کردی" و غیره ممنوع بودند، اما امروزه به صورت احزاب قانونی درآمده‌اند. همچنین بسیاری از سازمان‌ها مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشته یا در حال کنار گذاشتن هستند و آماده برای پذیرش به تمامیت دموکراتیک می‌باشند. بنابراین، بیان و فراهم کردن زمینه‌ی قانونی این پیشرفت تاریخی - اجتماعی بسیار مهم، ضروری، صحیح و چاره‌ساز خواهد بود. در غیر اینصورت برخلاف میل باطنی ما، ده هزار نیروی مسلح KADEK - PKK با تحریک آمریکا در عراق موجب بروز خسارات و تلفاتی بسیار بیشتر از دوره‌ی 15 آگوست [1984] که در آن هنگام 250 نفر بودند، خواهند شد. دیرزمانی است که من برای جلوگیری از وقوع چنین مواردی، پیشنهادات بسیاری را هم به دولت و هم به PKK ارائه کرده‌ام. آرامش و امنیت پنج ساله‌ی اخیر، حاصل این تلاش و اقدام من می‌باشد. برای دستیابی به راه‌حل نهایی و جلوگیری از بروز دوره‌ی تشنج دیگر، تصویب نمودن قانون "صلح و جذب دموکراتیک" دارای ارزش حیاتی است. عدم درپیش‌گیری رفتارهای چاره‌ساز و شعله‌ور ساختن آتش خصومت، به سقوط ده‌ها حکومت منجر شده است. جامعه احتیاج مبرم به آرامش، کار و خوشبینی دارد. حکومت باید به جای اینکه با "قانون ندامت" به این خواسته‌ها جواب دهد، فرمول ریشه‌ای قانونی "صلح و یکپارچگی دموکراتیک" را ارائه کند. در غیر اینصورت، نیروهای مسلح فعلی مدتی طولانی به مبارزه مسلحانه‌ی خود ادامه خواهند داد. در نامه‌ی اخیرم به دولت، به این نکته اشاره کرده بودم.

باید سندی که در ترکیه نسبت به مسئله‌ی کرد ایجاد شده از میان برداشته شود. هدف عمومی جنبش دموکراتیک کرد، برقراری دموکراسی کامل در سراسر ترکیه است. اگر ترکیه به معیارهای اتحادیه‌ی اروپا عمل کند، این [هدف] جامه عمل خواهد پوشید. با توجه به اینکه نه سیاست حذف کردها از تاریخ امکان پذیر بوده و نه کردها بر مبنای دیدگاه "تاسیس دولتی کردی" اقدام به تاسیس دولت خواهند کرد، دولت‌ها باید "فرم دموکراتیک کردی" را، که بر اساس مشارکت داوطلبانه است، قبول کرده و اقدامات ریشه‌ای را در راستای صلح و دموکراتیزاسیون هم در ساختارهای داخلی خود و هم در منطقه را در پیش گیرند. کوتاه سخن اینکه پروژه‌ی راه‌حل دموکراتیک خلق کردستان هیجان بخش است. همانطور که در ظهور تمدن جامعه‌ی طبقاتی و دولت سومر نقش منبع اساسی را ایفا کرده و سهم بزرگی در آن داشت، امروزه نیز در همان منطقه آزمون دموکراسی ذاتی خود را از طریق اختلافات و ارتباطات خود با نیروهای اخیر "تمدن وحشی آمریکا" رقم می‌زند.

کردها برای ایجاد سنتز جدید هلنی، نماینده هویت خاورمیانه هستند. "دوک" کرد خواهد چرخید و به عصر تمدن دموکراتیک تاریخ خواهد رسید. وظیفه‌ی ما این است که بنده "گیل گمیش‌ها" و اسکندرها "ی جدید نشویم و این بار منبع امید خلق‌ها برای مشارکت در تمدن بدون داشتن ارباب و رئیس شویم. همچنین باید بتوانیم دم "تمدن دموکراتیک و اکولوژیک خلق‌ها" که دارای بعدی جهانی است، اولین شعاع‌های روشنایی را ساطع کنیم.

اطمینان دارم که تأثیرات دوره‌ی امرالی، در تحول شخصی من به شکل برجسته‌ای در دفاعیه‌ام نمایان است. [دفاعیه] در درجه‌ی اول حاوی درس‌های مهمی برای خلق کرد، رفقا و دوستان می‌باشد، اما مخالفین من نیز می‌توانند از آن درس بگیرند. باید نتایج لازم را از آن بگیرند و برای کسانی که احتیاج به کمک دارند، منبع خوبی برای این منظور است. من بر این باورم که توانسته‌ام ثابت کنم که یک همشهری خوب ایوب - اولین کسی برای بشریت متحمل سختی شد - و ابراهیم - که این احساس مقدس را در قوه‌ی درک انسان قرار داد - هستم. داستان ایجاد فرهنگ انسان امروزی در روایات این پیامبران نهفته است. تاریخ به سخن گفتن لازم برای کسب موفقیت ادامه خواهد داد.

فرهنگ هلن - که منبع اصلی پیشرفت آن این فرهنگ می‌باشد - توسط اسکندر انسان‌ها را بسان مورچه خُرد کرده و سستی بوجود آورد. سهم من از این فرهنگ، توطئه آن است. جواب من [به این توطئه] هر چند در سطح جغرافیایی هم نباشد، در سطح ادراک و وجدان، حرکتی "آنتی اسکندریستی" (اسکندریستی) است در برابر کل فرهنگ غرب و هلن، یقین دارم که نام دیگر من، آنتی اسکندر (اسکندریستی) خواهد بود.

من در حالی که الیگارش‌ی پنج نفره آتن<sup>14</sup> به شیوه زنوس تحت نام دموکراسی و حقوق بشر مرا [همانند پرومتئوس] به صخره‌های امرالی آویختند. دفاعیه‌ای پرومته‌وار و همانند سقراط ثانی ارائه کرده‌ام. از اینکه دادگاه موتلفه آتن و اعضا هیئت منصفه در رابطه با حکمی که مدتها قبل صادر شده نمی‌توانند کاری بکنند، ابراز تاسف نموده و ادای احترام می‌کنم.

20 ژوئن 2003

زندانی انفرادی امرالی

عبدالله اوجالان

---

<sup>14</sup> اشاره به الیگارش‌ی یونان باستان

اوجالان در این کتاب با منطقی مختص به خویش به نقد می پردازد. این نقد به مقتضای ژرفای مسئله کرد به تاریخ باز می گردد و به اعماق تاریخ نوشتاری و حتی فراتر از آن می رود و در اسطوره ها به دنبال حقایق می گردد. این منطق موفقیت آمیز به هر مسئله که نظر می افکند آن را از منظری ویژه بررسی کرده و تحلیل می نماید. تحلیل یونان و یونانیان با این منطق کردی نتایج جالبی را دربر داشت که در این کتاب می بینید. از داریوش کبیر در تاریخ دیرین گرفته تا ترکانی که هم اکنون نیز با یونانیان در منازعه هستند، نظراتشان در این تحلیل مدنظر قرار گرفته شده است.